

جز در شستن پری و شستن از خاک و چوبک تر نشوید

|    |                                    |                                      |
|----|------------------------------------|--------------------------------------|
| ۳۵ | نماز بعد از غسل و غسل کوشش         | بر نشسته و با هر یک سوزند و گوشت     |
|    | بسی و شستن در آن حوضه و آن سوزد    | بر شستن از آن گوشت و شستن توبه و پری |
|    | زشتی و کل در بخت پر شکست           | هر چه غسل بکنند و بکنند              |
|    | کوبان با چوب یا با شست و نرم نماند | بنا بر بخود طبع است باز              |
|    | به حالت کاشته چنین بی زنده         | بگو یک روز غسل وین می زنده           |
|    | بگویند من آید زنده و است           | و شستن در کعبه پری زنده است          |
|    | نوازد و دم از پنجه و شستن زنده     | ولیکن هم از آتش شستن زنده            |
|    | یکی گفت بیلی است است               | کند عالم آنها را زنده است            |
|    | یکی گفت قری غسل بیام               | ز آتش و دم صبر است                   |
|    | یکی گفت بگو زانکه در شستن          | به حاصل کرد در برون طبع است          |
|    | یکی گفت شستن است و خواجه           | بر آید و حقان چون نشسته است          |
|    | دی بر شستن نهادند و گوشت           | بر آید ز مرغ مرا می خورند            |
|    | ی تلخ و در سا خوراند و شستن        | ز آب شور و در شستن انداخته           |
|    | فلک شسته و بر سر بکنند             | در جنگ زن جنگ و جنگ زده              |
|    | جو او مال زایوان بگویند            | شستن غلظت را بیا بیا و بچاند         |
|    | ز مانی بگوید بر طاعت بیام          | بس آنکه بر آید جو ما استام           |
|    | ز دوزن نظر بر شستن بکنند           | و شستن شستن در جان بکنند             |
|    | معنی بهشتی پر زنده و زنده          | ز زنده شستن چشم بد و زنده            |
|    | سمن عارفان جبهه آید بکشد           | سوزان شود و بر آید                   |



خج اردو بنام در آید سبب  
بدنی دخت جو پوی و لایم بنام  
سوی دینه و جود در ساجم آمد  
کوچک ستردن بر بر افراخته  
بر بر آرد اکتش ای نشسته  
جو خورشید و خندان بر چرخند  
بویاقشایم در آید سبب  
سمن و جود بر او خوری غلام  
بایوان در آرد و حبش  
دوان مدد هوس بجان در کش  
بسیب ز کافه را آرد دست  
کره بر کشود از ساشش  
فریج و حبش در ز کشته  
ز شک از میانش کر کش  
ز کلیر کر بکاشش را می کش  
میدل کشش را از بر کشود  
شبان حبشی بر او جو رها  
در مشتری کو بیار سبب  
شرمنده شاه از فرج شاه  
ی شاه در غزل ماه بوند

کرین کونه صیدی کم آید بدم  
و نکته اشش در بر آرد سبب  
عزیزان فراسیله به ام آمده  
بایوان در آید سبب  
بر آید در آید سبب  
جو لعل بد نشان در حبش  
فرمان خردم در آید بدم  
بر آید جو بام شبان جو با  
بجان مشتری کر در کش  
سبب جو سجاد کر  
در حبش در زین مشکش  
بر آرد و شور از مشکش  
دو جود جانش را بوی کر کش  
ز لب در دما کشش شکری تنها  
بیا تو مشعر جانش را می فریج  
فرزدان حسن از شب می کش  
بسیک ز ما خردمان دود  
فران کر بوند و فریج  
طالی شده شاه از مهر ماه  
کمی ماه در سبب به شاه بود

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| کشت و هشتاد کشت نشد        | ز رختان مملکت رختان شد        |
| هر کجای موری و لایه ای بود | ولی سپاسم نیرم دیگر جای بود   |
| بهرین کونه تا صبح دم زدند  | یکی خاکسار دست پشم زم زم زدند |

بفرستادن پسران جهان از کار سام  
و آمدن و سپهر راه سام گرفتن کشت

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| سجده و سجده خنده بر کارش      | ز افغان بد و دود ز کارش      |
| روان سپاسم آمدن از دم         | بطرف چین زد و ماند دم قدم    |
| بر آمد که سپهری با و سپاس     | بجوشش در آورد و بود با       |
| ز ناگاه آن بهر دستان چو با    | بسام بد زد که زنجیر          |
| بر زد جنگ و گرفت و گرفت       | و آورد و شیرینی نغان         |
| که آتش بکوت تا کج بود         | درین فقر خجسته بود           |
| من از دور و دم بر دوان        | نیش پری و خشت جوی آمدن       |
| زین بخت و خشت خشت             | برین بلخ و خنده و شعله       |
| بگرم برم شمس شاد است          | بر درست برم گر نیای بر       |
| بد گفتن می پر ازین ماجرا      | کند کن همان ندیدی مرا        |
| بوسام ز میان کشید این کله     | به چیده زین گفتن بر نویش     |
| بگشتا کوه این که تا گفته نیست | که غایب دوری که تا پخته نیست |
| بفرستد ما نشند و چهل صفت      | بفرستد و کشت و دسیه زیست     |
| بفرستد و به چیده ازین بکشد    | بفرستد و بر خاک برکش کند     |
| بفرستد و بفرستد و بفرستد      | بفرستد و شک کنگون بر ران     |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نه آن رخ که سر سویی شاه آورد  | که در دل که مرده بر او آورد |
| نه روی که چینه او کرد روی شاه | نه داد که دیگر بود سوی شاه  |
| نه دستی که دیگر بوست آورد     | نه گیتی در دل نه رفت او شد  |
| نه خبری که روزی کشد در پیش    | نه دهم و نه بی آن رویی شد   |
| سوی بر نشور و دهلی بر زرد     | بسی بر زبان باد رخ بر زرد   |
| غافل و دانا که کوبش بر نگرد   | به لبر سپرده دل شکست        |
| ز ناکه بر آمد یکی سینه کرده   | که ناکه یک شد کینه لاجورد   |
| جانی کشته بر نان کر خانی      | بجایم در افتاد با یک در آ   |

باز گفتن فغور شکا از آمدن یقین شد  
 به نیتی بری دخت از پای کرد گرفتار

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| برون آواز کرد کلکوی      | بگردون در آمد خوش سپا      |
| شبه چمن جوان کرد در رسید | علم جاسب قهر و خروشید      |
| شبه چمن جوانه راه پر دخت | حاندم نیز داری دخت شد      |
| به چید سام زین با جان    | جهان ز بردست خاک زینان     |
| غافل بر در طوبی آباد     | ز دوشم خود باغ را آید      |
| به کسید خاک سپر ابرو     | بگفت بر نهاد آید فخر       |
| یکی از میمنه آن یار کا   | فرود گفت و در گوش فغور     |
| در شب پری دخت در بستان   | و در قتل جو یک زن با زندان |
| ولیکن گفتی که شب تا سحر  | لیکست از نبات حاکم         |
| چو این گفته بشنید فغور   | بر آشت بر ابرو فکند چمن    |

گفتا چو سنانم که این درو کرد  
بی گشت کیرم به بوش مکر  
گفت از بدو یکبار با او چینی  
خاندم یکی بزم فرموده شد  
بی فصل در ساغر انداخته شد  
چو شد سام مست از می نوشکا  
خاندم بزم فرمود که اندر زمان  
جهانی و انداخته شد از ناما  
بقتضی رکفتند کی بیلست  
گفتا ز جهان کرد  
گشت تا که کشاپ از علم  
به نزد دولت از پیران  
فرموده اند از پیران شیردار  
اگر از منو چه سپاسم دیر  
که چون و چوین و ابران زمین  
چو چوین باسک زمان او رم  
گفت این دور را بر پیشین چوین  
یکی قلعه بود در  
که تو مانده و او را می خوانند  
یکی کوثرال اندر آفتابم

شکست بازرم بادست برد  
بزم کرد و نشست در پیش و بر  
گفتا سپاسم که اگر تان را بکن  
نشسته کرد و انداخته شد  
بجلسه سپاسم بر او نشسته  
بیضا دانه پاکو سپاسم تمام  
در انداخته او را به سبک کردان  
و سپاسم بزم شده کلام کار  
و سپاسم بزم بی خبر دست  
یکی سبک زدی بودی مار  
در آمد درین سرزمین چوین  
که گشتند این سرزمین چوین  
نه آن دولت تندران و دیار  
بترسم چوین که ما سپاسم دیر  
که آید چوین چوین یکبار  
بسم خود از زبان او رم  
مان سبلان بسته انداخته شد  
یکی سبلان رسانده سرور خونی  
چوین که پستان پیشش نشسته  
راور از خاک جهان سوز نام

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بفرمود کین را بکار دی روزی | بفرمود کین را بکار دی روزی |
| کنند زور کوششی با لشکر     | کنند زور کوششی با لشکر     |
| در آن خوراکش تا شب بخت     | در آن خوراکش تا شب بخت     |
| بهر آن پس خاد و منج سوختن  | بهر آن پس خاد و منج سوختن  |
| چنین است آیین این جوی      | چنین است آیین این جوی      |
| خداست سچ و راست است و زار  | خداست سچ و راست است و زار  |
| که کف جام نوشین و روزگار   | که کف جام نوشین و روزگار   |
| که کف جام نوشین و روزگار   | که کف جام نوشین و روزگار   |
| کسی شیر ز دیکته آرد        | کسی شیر ز دیکته آرد        |
| نیایی کله بی دو صد و یک    | نیایی کله بی دو صد و یک    |
| جوشه سبلان بسته اند کند    | جوشه سبلان بسته اند کند    |
| بر آید بر در و پنهان خویش  | بر آید بر در و پنهان خویش  |
| نباید اگر و شش روز کار     | نباید اگر و شش روز کار     |
| چرخ ششبتان برش بای         | چرخ ششبتان برش بای         |

برودن سام را اقبال طوران و زور و عاشق ششبتان جلال

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بفرمود کین را بکار دی روزی | بفرمود کین را بکار دی روزی |
| کنند زور کوششی با لشکر     | کنند زور کوششی با لشکر     |
| در آن خوراکش تا شب بخت     | در آن خوراکش تا شب بخت     |
| بهر آن پس خاد و منج سوختن  | بهر آن پس خاد و منج سوختن  |
| چنین است آیین این جوی      | چنین است آیین این جوی      |
| خداست سچ و راست است و زار  | خداست سچ و راست است و زار  |
| که کف جام نوشین و روزگار   | که کف جام نوشین و روزگار   |
| که کف جام نوشین و روزگار   | که کف جام نوشین و روزگار   |
| کسی شیر ز دیکته آرد        | کسی شیر ز دیکته آرد        |
| نیایی کله بی دو صد و یک    | نیایی کله بی دو صد و یک    |
| جوشه سبلان بسته اند کند    | جوشه سبلان بسته اند کند    |
| بر آید بر در و پنهان خویش  | بر آید بر در و پنهان خویش  |
| نباید اگر و شش روز کار     | نباید اگر و شش روز کار     |
| چرخ ششبتان برش بای         | چرخ ششبتان برش بای         |

دیده در هیچ جای سبزه  
ز شب زنگ آید ز در  
سارده نه شد هرین روی  
نهی شمس در غفلت آمده  
جنان بر کون کشته تا قروا  
بر کشته از یکی بی پرست  
شب تیر چون روی به صلا  
شد قطب موت نشین  
نهان این طریقی زو بر دست  
شده کیوان کشته برین  
ز پیده بری که می از قی کو  
بیشتری ما بدین آساید  
بر دفره می اگر دلا  
هر کسی بهر میان و رفتن  
دل سام از غم بجان آمده  
سارده نه شد این روی  
عطار شد ز کشته برین  
برین بجز که نه آسمان  
نرمای یکسوت در سنا  
نمود زو در فتنه که دوتی

بر دهمی ستم بیا آورد  
دیا منه دنی و چو کرد  
خون ما سارده درون گردان  
نه هر صفای زنده خالی  
بر آورد و شمس در دلا  
کو کوی سب تا ده است  
هوای بر دوی آه آتش  
نگر کرده آتش تر شب  
غریبان غریبی بر آورد  
بر آورد و برقی سبیل  
شده کا و کردون ز بیهوش  
روان کشته حرکت مایه  
برین سب سبز و پاک  
شده هم بر بله نوازین  
دل و جان او در غفلت آمده  
وز اندیش برین سام  
فرشته بر نور علی نشین  
ره بگشتان چون بگشت  
بر آورد و صاحب گردون  
شاده مگوپ زو در جسته





چه بود که کرم بخت با او شدی  
 کرم خورشید من امشب بسا  
 نودا ز شب که سحران بر  
 اندازی آمد آوری مرغ  
 چون غم درم مرده من مرده دل  
 چرا ای کرم دم فریاد  
 شب است آخرین مایه ای  
 تر ای شب تیره امشب بود  
 ازین رو مسیای ترا بگفته  
 مرد وین سید ای از حد میر  
 مرا امشب شب نودا سوزش  
 خوشم کن با هم بر خور  
 جاناکر شیرین روی چون  
 بر کرم کردی سیه جامه را  
 بکنه ای بمرکز نداری بخت  
 درین بود که بخت نشوید

و یا صبرم امشب میر شدی  
 دو جوان ای روز روشن بر  
 زو شش شب که بر آتش  
 که بشد پای شب پانی  
 شمع خون دل خود خورده  
 دم مسیهر کلام بگفته  
 که بر مرغ مایه فریاد  
 که کرد دل بر آرد و در  
 بدون از سید ای کرم بگفته  
 که چون مایه بخت بر تو شد  
 و زین تیرگی غم من روز پیش  
 جو عزم بسا زیا جو عزم  
 بیاد کشتی تیره روزی چون  
 که چون جامه کردی سیه جامه را  
 بر آرد دل آتش افشانده  
 ز ظلمت شده آب حیوان

سپیدین قرین آید ز داسا شتر و دست و پای  
 بویک نیم بگفته است از بخت  
 جو بادام شکر شکن نیم  
 شده حلوه کرجان و اماان تنه  
 بر نه ان در راهی نوشن  
 جو صبح فرزند شمع بست  
 غلام قدش کشته اراد

دلاوری چون خلد مهر شکفت  
 دلاوری چون خلد مهر شکفت  
 که کرد در ماه شنب نوش را  
 که کرد در ماه شنب نوش را  
 ز کفنه سگین نقاب از کمر  
 ز کفنه سگین نقاب از کمر  
 لعل یان حسن بشن جان جان  
 لعل یان حسن بشن جان جان  
 چکر در لب سحر در چشم است  
 چکر در لب سحر در چشم است  
 ز جویان کیوش بر ده کمر  
 ز جویان کیوش بر ده کمر  
 در آید جو ما در آید جو ما  
 در آید جو ما در آید جو ما  
 بگر که مشک سید پر شکست  
 بگر که مشک سید پر شکست  
 چون که انش سبک بر گرفت  
 چون که انش سبک بر گرفت  
 ردانش بر آورده از قریه  
 ردانش بر آورده از قریه  
 به پرسید گای مرد باغ سون  
 به پرسید گای مرد باغ سون  
 بگر که سستی سر و آرد  
 بگر که سستی سر و آرد  
 که راه سالی بگر و دشمن  
 که راه سالی بگر و دشمن  
 در میدان سرو سیمین هزار  
 در میدان سرو سیمین هزار  
 که ای قامت سر آرد و گنا  
 که ای قامت سر آرد و گنا  
 که نشسته نوکی و خاری عباد  
 که نشسته نوکی و خاری عباد  
 درین قلع شاه بلند اخضر است  
 درین قلع شاه بلند اخضر است  
 ز شمش برین جبهه می سپرد  
 ز شمش برین جبهه می سپرد  
 بیزره که در گشت پیر ز کوه  
 بیزره که در گشت پیر ز کوه

شکر دیز چون شکر شکر شکر  
خود خورده و با کس پس از این  
خاکان کرد و در شب تنگانش را  
بشیرین بچود لب از شکر  
چو سرور او ان گشت در پرستان  
فرود رخ سوز در سوز است  
ز کبر و شکر و رسیه پر در است  
ساکنت بر سام بزم نژاد  
بزدوست بندش هم شکست  
چو سرور و دانشی بر دور گرفت  
خو کو کینی ز مای بر آید ز ما  
خود را به حالت جود را  
دانا حور و آتیه را داده  
کمالی شکی تیر از روزم  
ز لب شکر کرد و بی نشان  
می در زمان کرد و دل زادگان  
میان خود هر گشتار مسبا و  
که درون قرار انفرش بیکر است  
خود و کادر دوزن ز منبر بر دل  
شود و کوش از نعل بیکر سپهر

ز تخیل بجز زود دل آفتاب  
ز مهر و مشکب جفا نخوانم  
ز شایان ساندیشو گشت بخت  
قرخ منم دخت گای اوست  
دم دست شد که صید تو شد  
ز در بند بودی دمن بند است  
ترا جند و بر پای در دل مرا  
ترا که بری دخت خمد لبریا  
ز دختی بی شود  
و یک جزو تو چنانم برده  
نه بد کرده ام نه بد کرده ام  
بهر ما بود دست در میان  
تو دلم که با من زیانی نرسد  
و لیکن جوئی سوزم ای و حسد  
که با هم به بخت کرد دست میان  
تو خوش باش از چنین هم مرا  
بگفت این و بشا و پیشش طعام  
بخت سید روز شب دم زود  
که این در رودی که آن وقت  
کسی ما سبانی نمی نهد باز

بنا شده بود و دیگری گای است  
که زنی بد که باشد سببش غلام  
و لیکن تو سبب به بخت تو بدنام  
رخ مایه شاد گای اوست  
جو آهر که شاد بختی تو شد  
تو سرکش و بی من سبب بخت شد  
ترا پای بر جای بر کل مرا  
ببینم که با ما است بنود سر  
و با بر مرغی همای شود  
سبب بختی دخت تو است  
که خود را گرفتار خود کرد ام  
تو بی جان من مرهم جان من  
بیانی تو مشن بختی کس  
چه باشد که با من بسیار بی شود  
بنا به یک هفته از صد بار  
که کرد و بکام دست رو و گای  
بس که بگردش در آور جام  
زود عالم بکام جام می کم زود  
که این مست عشق که هست بخت  
کسی شاه بدست که دلتوا از

|   |                            |
|---|----------------------------|
| از آئین بیاد و آن خوش تمام                    | هم جان لحظه دست مسوح تمام  |
| و کرد و چندی چو آب بچسب                       | سختی ز کوه صبح و باده      |
| گویا چو آتش در جو - دسب                       | جان لحظه رخ بر خورشید رستا |
| بیش بلب شکر آلوده کرد                         | کشتش در آغوش چو در و در    |
| درون غزلون قریح حبس هم را یکا سبب چین و ماهین |                            |
| خج آلوده چون شادنا و ز بچن                    | شد شش بچون زلف و بچن       |
| ز سید هم چشمت اشک گلگون                       | بیشبت بچهر پری دخت رستا    |
| چو زین محکم شد ز عالم رستا                    | شب قمر کون دم ز دوزخ رستا  |
| ی سام میرفت تا پای قهر                        | چو در آرز شد تا بابت بچهر  |
| چو کمان در آرد و کوب                          | چو آورده آه دل سوب را      |
| ز دود و بکوه مسیح را کلاست                    | بچهر نفس قلب کربکست        |
| چو در بای کرکش در آه بچ                       | چو عقاب و شمش بر آه بچ     |
| چو - بر در نفس منزل گرفت                      | چو قهر و شمش دل گرفت       |
| پری دخت دلبر سبب دل گرفت                      | چو دشتش زو گفت و بچ        |
| که چون صلی کانی بر دوزخ                       | چو ام چو خورشید رستا و بچ  |
| که سر بر زود که ماهی سیح                      | چو آه ز خمری آفتاب بچ      |
| پری دخت در دم بر آه بچ                        | چو دشتش در کشت بچ          |
| ز شب بلب پیرا بچ                              | چو دشتش سابر بچ            |
| چو - رفت در آسمان به نر                       | چو دشتش در کوه بچ          |
| بیشتر از کجی مشک تمام                         | چو دشتش بر طرف ماه تمام    |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بجاده دی ره بین کنیم مست   | بغضب زبکی زبکی بیست       |
| کوی دریا طاعت چو ماه       | زوزنده پر شیب چو همیشه    |
| خشک از مشک تناری           | شش زنبق قبر کون در گشت    |
| چو سام بل اورا بر بام      | بیلبل کیر و میشش بام      |
| دوان نایب شکند ان چو باد   | نقاطیده و بر خاک مایه باد |
| کبر بکشت لب را که در کرد   | زلفش شیرین شکو مرز کرد    |
| شنا گفت اکنت لبی اول خود   | شب قدر باد از روی تور     |
| جهان روش از روز شب         | دوان نشسته همیشه بر کوثر  |
| دل آتش و ستام مغرور        | دوان کشته آب از چو باد    |
| از ان جا د بایل که جان لیر | که جا هست که برون می نو   |
| زلفش توانم در آورد ام      | با شکی سر بر آورد ام      |
| زوی میان زوی شدم           | ز مشک و فانی به بوی شدم   |
| ضیعه که آنکند پیش در گشت   | گوش میکشش و برویش سند     |
| غری که امه شش از جان       | دش با زکی زانکه معان      |
| کرمان کسی را که معان کند   | دش دانستاید که بریان کند  |
| زاکو چه نیروی سرچ هست      | بجز معان می لای دست       |
| که بیت ز روی بنا ز آدم     | به دوست ز راه دراز آدم    |
| درم باز کن تا کشم در پیش   | دگر به برم ز حسنم بر پیش  |

دل از دوا جفاست کشم  
کش سر که پیش پایت کشم

شکر لب لبی در قشای بر کشود  
بشیرنی ز بانی زبان پر کشود

|  |   |
|--|---|
| <p>کشف ما سرست من درین خصل<br/>شکست حلقه از کر و کشت</p> <p>جگر خونی ذل را در اندام<br/>چو نمانی که نام به او بی بر شک</p> <p>فریخ چشمت را فریخ بند<br/>برو با کلاهی که داری لب</p> <p>مگر که تو دل بر نشاید گرفت<br/>مهر چون ز پست و مان شکست</p> <p>برو دبا ز کرد و در می پشش گیر<br/>کسی مرد سر چو عشق نشست</p> <p>راگویی که با حلق باز می کنم<br/>بر فتنه و زبرد خا با سینه</p> <p>نظاره گرفت که در خانه داشت<br/>کون لطف کردی و باز آمدی</p> <p>من آورده هست کجا تا کجا<br/>تو در مدح و در ستایشی غام</p> <p>کسی با سبب نام بخواری سکنه<br/>چرا ز دل می کشا دم جور شک</p> | <p>سعد زانما در لعل<br/>شکر کش چرخ ز کشت</p> <p>برو با زخم که تو باز آیدم<br/>مهران بر زبانم چو دای ز شک</p> <p>کونخ بر رخ چون نه فرخ بند<br/>از آری میوز و بخواری باز</p> <p>بیکدل دو دل بر نشاید گرفت<br/>چو حاصل نام تو جز شکست</p> <p>سری مانند آری سر ز لیش گیر<br/>که چون نه قطب آید و نداشت</p> <p>کجا هر کس عشق باز سینه کشم<br/>نمودی مرد لیکن خطا با سینه</p> <p>بیدار خونی هم آورده است<br/>چو بکار رجا جابر و سپاه</p> <p>که نایب ز ترس که خطای خطا<br/>بر دبا کردی که نایب نام</p> <p>کسی با جان نم بخواری سکنه<br/>که از چشم خلق او شادم جور شک</p> |
|--|---|

شدم درم ای تو رسای دهر  
 تو شش باد شد ناخدا می بیند  
 تا بهت زنده سو داخدا تو  
 تا کنی عدم حسنه دم صدم  
 بعد تو زان میرزا افراشته  
 غم زین زبایان از تو برخواست  
 دست آشت و تو فرود  
 غم دم که با ما نامم چنین  
 غمتم که کوئی یک دانه تا  
 مرا که تو کوئی که سپهر دور  
 شکر خام تو کج بهشخ نیم  
 تو ای اکر از تو بسی غم تو  
 و که خاک با لای خسته به نیم  
 منم هرگز نه شب تا صبح  
 از و بام نزم با شکست

پیر و استی که شوه گشتم به  
 و لیکن می ادد بست و گشته  
 و بهشتان جو صید جلیبای تو  
 تا کنی سم ز با تم بغیر از غم  
 که سر من غم در خطر داشت  
 که چون طریح با سخی داشت  
 دلی در جسته و غلط کرد  
 شوتم دم زانکه با دست  
 ستانم از دیکو مرشا بود  
 دلی بر بناید غمبده است  
 سن بوم اما فریغ نیم  
 درفشه را که به بندم بود  
 پیام آدم هم جو خور به نیم  
 بود ابر که سینه دبا لای  
 پس اکر باز لغزش و توفان

سب گفتن تر پیش بری است

که این عارضت یلغ و شریک  
 ز ماه تو صد طعنه بر منظر نیست  
 نداری مشال خود از دیگر  
 دلم نشنوا نه زت است

بردی تو را شن حیا و جان  
 باجی که صد وجه از دل نیست  
 تر سپاسم نزم شده و شریک  
 که به کشته در مهر چو ست است



|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در آن طاق پرورده بسیم کلاه     | که بر پوست کوبه کلاهش که ز  |
| شود شیر کیران دود آویخته       | سکه کت این من سکه کت        |
| چو در تاجم از شیخ خدمت کت      | اندرین منین و خاک بر سر     |
| بگویند پس بدست بپریم چو شکر    | که از سوز دل ناکر زیم بکشت  |
| به مشکم بر سودا دانه کوه       | چو خون دل از دیر در انداخت  |
| به چمن دانه کوه با ز من        | که هر لحظه سیداکه از من     |
| غنی نشسته غنای غنای ارکان      | بکن جاده کار عجب ارکان      |
| منه خاک کوی تو ای سپهر         | بیا دم مده ابرو نیم سپهر    |
| بگیر کن بار درویشش باش         | براحت مشو حرم ریش پهل       |
| تو ای کسی چو تو مغروریت        | اگر دور باشی ز من دوریت     |
| دل در بره را بایم و سیت        | چو در مان کنم چو در مان دیت |
| دور از که جویم که در دم زنت    | دم آتشین آه سردم زنت        |
| که نسیم که خون بر تو که دم طلا | بگوشتن خون من بایم طلا      |
| جان تو ای جان من آن تو         | ولی جان من بفرخی جان تو     |
| که مانند زلفت ابرو ببارم       | ز سر بگذرم از سر بست کرم    |
| نیز و هر انگش که پیش درم       | که هر کس ز من بد جان بزم    |
| فریم دل برد از تو غریب         | که بختی ز انعام عادت غیب    |
| دلمه با تو گسستم بدارم ز دل    | ز خون دلم با تو شد بگل      |
| از آن روی منم از کت رو         | که بپسیند کند عهد سخت رو    |
| دست با که انم که مسدود         | فت با که گویم جو مسدود      |

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| در بهشت عشق هم دور است      | چو هم هست دولت است این است     |
| جز دورم کشتی و زارم سینه    | کشتی یا کس چون مرا کشتی        |
| چون زدن بمرقه در آتش است    | که به عشق بود شمع مجلس عشق است |
| که کم کوی از چشم من دور است | زنده دور با بستی قوم دور است   |
| نکویم که مای که ما سپهر     | نخا در زهره طایغ که مهر        |
| ز سر و دانی که سپهر دانا    | سواد پای توست عین مردانا       |
| دنی نشانی جوهر خواست        | شیرین جوهر کار با دانا         |
| چو خاک تو کشتیم بیاد من     | چو دودی به چشم چشم من          |
| مرا چون سگ کوفه از در خانه  | مرا از سگ کوفه که در خانه      |
| نکویم ز رخ خاک کوی تو پاک   | که با خود برم خاک کوی تو پاک   |
| رخ که شامان بخش تو شد       | حایون رخا من بخش تو شد         |
| بغضان به طاعت رخ بستم       | که دانه شامان زمین سرم         |
| درین نام شکر کجاست          | که دست با من دست است           |
| ز بهر دست عباد اول نیست     | که گیر دست بران سدا مهر روز    |
| سب که ای حایون حایا         | پری دخت نام حایون حایا         |
| به گفتن سب هم پری دخت را    |                                |
| روان کرد از شک شکر شکر      | خود بخت از دج که هر کس         |
| شکر را عادت زلف تو شد       | و طلب داد شیرین شکر تو شد      |
| عشقش بر آب در پی تو شد      | و طوطی شکر خای شد در پی تو     |
| که ای گلین بارخ زمان هست    | بغیر از سببی چو سبب و سب       |

|    |   |
|----|---|
| ۴۶ | <p>         جو خوش سر از زبان نیست<br/>         جو بدست کرد استی پیش<br/>         تویش زبانی و قولی نهاده<br/>         گشت به بد و بدست و دزد<br/>         کنون جو فریخ بود و راست<br/>         گنجایی افق که چسبیده ام<br/>         ولیکن جو آب خدای مهرم<br/>         اگر بسود و آرد گشتن زده<br/>         مرا که از دیده پرده سینه<br/>         نه اصل است تا نشینم سخن<br/>         زمره تو را روی در تانستم<br/>         کنون تا مسلم از نور سواد<br/>         من آن مرغزارم که در مرغزار<br/>         بطرف جیح آتشبان دوشتم<br/>         کسی بی خریدم جو آمو برداشتم<br/>         بدافتم بخیر میل سپهر بر نهاده<br/>         سخن را از جسمی گشودم در نهاده<br/>         که دیده در زکین مست بود<br/>         زمره گشتنای کل چسبیدی<br/>         جو سپهر و از لای چسبیدی       </p>  |
| ۴۷ | <p>         بل نیست که چون مکان نیست<br/>         کن از نیند آرد گشتی بر سر<br/>         خدای چمن شیش هوای سبزه<br/>         گشت مهر افروز و در شیشه<br/>         گلستان ز دلش شمن زار گشت<br/>         و لعل که دی چون کردل داده ام<br/>         جو شمع از بهر روغن نور گشت<br/>         اگر زانکه عری گشتن زده<br/>         جای و بسیکن جایون بی<br/>         ای بی چمنی بر بنا به زمین<br/>         رخ از مهر بنده بر نهانستم<br/>         جو مهر از توام بهر نهانی<br/>         تو به سینه دم پرست چسبیدی<br/>         هوای کل و گلستان دوشتم<br/>         کسی بی خریدم جو چسبیدی<br/>         بیایم چمن زین چمن بنده<br/>         چمن را از کل بی گشودم طبع<br/>         که در چسبه لاله دوشتم<br/>         خدای چمن زور دوا و چسبیدی<br/>         و لعل بر لب چمنای سینه       </p> |

|  |   |
|--|---|
| <p>             که پیشتر زدی پسین کردی<br/>             یکی در چمن گشتی تو بستاند<br/>             تا مسلم از تو که بماند<br/>             درین کج مظهر را شکست<br/>             نه با زنی که با او برآمده<br/>             بخونی اگر یار کم داشتی<br/>             بودیم هر حال پست شد<br/>             به ذکر تو دم جاده شایسته<br/>             پا در جاده ادم به روی تو دل<br/>             انتم با کمال هست زمره در کند<br/>             چو زده سام این سخن بفرست<br/>             شکست گفت ای بت خردی           </p> | <p>             کی با زنی چمن سبزه بردی<br/>             بعد دست هر لحظه بستاند<br/>             و بعد از این بستاند<br/>             چه یاریم چه زینت نهادم<br/>             نه روی که با کس که بستم<br/>             ز او در جهان یار چند داشتی<br/>             به دل غلبه و بستاند شد<br/>             به دوزخ مان شکست یاری<br/>             اکنون بر کمر بستم ز روی تو دل<br/>             چو خاکم کن خوار و دایم<br/>             چه چشم دل از روی او بفرست<br/>             شکست قدرت پست کردی           </p> |
|--|---|

در جوابه گفتن سبام و قسم یاد کردن

|   |   |
|---|---|
| <p>             ز کمال است آب غناب شد<br/>             دلخواه پیشین تو باد<br/>             بشنا و<br/>             پادشاهی میا و شیر خفت<br/>             بخون ریزه ام با دم تو<br/>             دران جاده افشای باطل تو<br/>             رویت کردی سوز شد از دلی           </p> | <p>             برین صفت آب حیات آب شد<br/>             میا هوادار لطف تو باد<br/>             که شد سبستی را بجام علم<br/>             به نثار ثمرگان خنجر زشت<br/>             با شرب زلف و لایع نام تو<br/>             که در ده جادوی باطل تو<br/>             بر بست که چون مهر شد از دلی           </p> |
|---|---|

در آن روز که شب بود زیر پرده  
با نسون تن معنی مسخره  
و اکل آن دود آتش کما  
در آن روز که شب بود زیر پرده  
بر کبریا که آن صاحب کل کند  
بهر و کبریا که کاه کلفت  
بنا بر یکی آن شب مسج شاد  
آب برخت کاب و آتش بر د  
به آن زلف شیرین بنان د  
با لب که در چهره نو شست  
بنا که که بر طوف جا است  
بندست که بگشت نوح بنا  
بعبت که سر چیده کو شربت  
بان حبه بر زمین نو کشید  
برخت ولی او بر سودا گرت  
با روی آن قوس طغرافشا  
به آن منده و یک مرکش بر د  
به آن طوق بفسط معلق د  
بنارست که در راه ناز مکن  
بدل دوزخی تا یک بیم تو

۴۰  
به آن شب که با دود برشته شد  
که بر ماه که دوست باله دود  
با آتش و نس آب آتش  
به آن شکر آفتاب شکر دود  
بشیرینی آن شکر و زعفران  
ببخ بر من میا این سبب  
به آن بخشی آن لب میشت  
دود پرده آب آتش بر د  
به آن آفتاب که استان د  
بشوش که در محل بر شست  
سید و آن بر تو میا است  
بندست که بر د آب ز آب  
بجایست که در من بهان شست  
به آن شام شکر بکون خود شست  
بندست شکر بر دود که  
که طعمه که  
به آن ناهلی کا ز ر دست  
به آن خود مشت از زعفران  
بیرست که در راه کاه شست  
به سوزی آتش بر شست

|   |   |
|---|---|
| <p> یاز آرد ای سپهر و سپهر و سپهر<br/> چو بی میان تو شکوه گشته<br/> چرخ گو به سپهر و سپهر<br/> نخل حال از چرخ که حسد نگاه<br/> به نشت که هرگز زفت از چرخ<br/> که تو ای دل شکوه جز نیست<br/> بیاد که کرد و بن خاک است<br/> که خاک کرد و بن خاک است<br/> ز دل چشم ششم که ما چشم<br/> چو باد از بیایم که زود است<br/> مردم خاک درت مایه </p> | <p> چو بیایم بی سبیل بر کوهر<br/> بکبر که بیایم سبیل و نه<br/> که کوهر بی سبیل بخت کبر<br/> که در پای پوست بود پاچه<br/> بقامت که باشد جان بخت<br/> که بایست از طوطی جز نیست<br/> که خاکش به از خون و آب حیات<br/> که کسی دهد دل ز جان بکیم<br/> و او اندر آب از بی آب چشم<br/> کنم جان درین سر جان مرمت<br/> بتر سپهر از خدا و از بی آه </p> |
| <p> بسیار گفتن بری دست و آید نودن سبب </p>  |   |
| <p> بخت لب آفتاب سبزه<br/> نصف لب آفتاب که کبر و کبر<br/> ز نرینه و خورشید و طوطی<br/> شکوه ز نرینه لب نرینه و قد<br/> نکارین نرینه بری سر و قد<br/> مردم و بی تر که کشته<br/> بکبر و زود و شور از جان<br/> به شک شکوه شکوه شکوه </p>   | <p> سبب و نرینه و کبر و نرینه<br/> کمال اندام سر و کبر و کبر<br/> خویش و طوطی و طوطی<br/> پری سر و سبب و کبر و کبر<br/> نکارین و کبر و کبر و کبر<br/> دل مشرب و کبر و کبر و کبر<br/> ز نرینه و کبر و کبر و کبر<br/> بکبر و کبر و کبر و کبر </p>   |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دل واصل چون شد خالیک        | دل واصل چون شد خالیک        |
| شکر بخت از شد شکوفا         | شکر بخت از شد شکوفا         |
| بهار گفت ای عزیز کن         | بهار گفت ای عزیز کن         |
| شم بخت تیشان تو باد         | شم بخت تیشان تو باد         |
| ز غل کزین بند بام تو        | ز غل کزین بند بام تو        |
| شیرین فراش بخت کست          | شیرین فراش بخت کست          |
| نمودی و چه بدست غلام        | نمودی و چه بدست غلام        |
| تو مانی و از مهر افشا داد   | تو مانی و از مهر افشا داد   |
| و سسری و با کس نی بجوگر     | و سسری و با کس نی بجوگر     |
| تو با دل بر سودای شبنم بر   | تو با دل بر سودای شبنم بر   |
| چو سدی که مستی تو سر و کوا  | چو سدی که مستی تو سر و کوا  |
| چو باغی در اندوه دارم ترا   | چو باغی در اندوه دارم ترا   |
| تو شمی و تو آمو کن رو ببه   | تو شمی و تو آمو کن رو ببه   |
| برین سویم نام بشیری بر      | برین سویم نام بشیری بر      |
| یا کریم کاریت آرزوست        | یا کریم کاریت آرزوست        |
| چو چو عالم شوی محسوسه بار   | چو چو عالم شوی محسوسه بار   |
| بطاری اند سحر برادره        | بطاری اند سحر برادره        |
| ز دهنم بیاموزی که با حق     | ز دهنم بیاموزی که با حق     |
| پایه شکر پیش شیرین کن       | پایه شکر پیش شیرین کن       |
| آرزوست زین چه مشکین         | آرزوست زین چه مشکین         |
| دور و دور است از دروغش آب   | دور و دور است از دروغش آب   |
| دلم تا قد آورده در عمارت    | دلم تا قد آورده در عمارت    |
| گشتم نه نشینم               | گشتم نه نشینم               |
| شستم بجزه آشیان تو          | شستم بجزه آشیان تو          |
| فرگسترین که هر جام تو       | فرگسترین که هر جام تو       |
| بعد و آن خاک به پست         | بعد و آن خاک به پست         |
| گشتم هر چه به بیج محنت      | گشتم هر چه به بیج محنت      |
| دور ما را پر تو می          | دور ما را پر تو می          |
| چو رقی و کر باز نای بوسه    | چو رقی و کر باز نای بوسه    |
| که هر قطره بر لبان تو       | که هر قطره بر لبان تو       |
| که از بند از دی رود         | که از بند از دی رود         |
| رو تا بند و آن بیام ترا     | رو تا بند و آن بیام ترا     |
| رو تا بند و آن بیام ترا     | رو تا بند و آن بیام ترا     |
| نه آمو یاب شمس گری کن       | نه آمو یاب شمس گری کن       |
| ز عالم بیاموز که کار است    | ز عالم بیاموز که کار است    |
| گشتم این به حق بطور علم دار | گشتم این به حق بطور علم دار |
| چو را به سحر مایه و اگر دوا | چو را به سحر مایه و اگر دوا |
| تا که برادر بخت             | تا که برادر بخت             |
| که گری تو ای شکر کن         | که گری تو ای شکر کن         |
| و گری تو ای شکر کن          | و گری تو ای شکر کن          |

|  |  |
|--|--|
| <p> باز در دوش و در تاراجی کسج<br/> که نکست و در جبهه و جبهه<br/> که کار می تو ز لای می خستد کرد<br/> که از سر این بر هر دست کسج<br/> بدین کسجسان باز زور هر دو<br/> که زین جش و در شد با شکست<br/> پس کرد اند از شا و جش<br/> در دوش جش شش و سواد می<br/> صفت ای میده ان و لای کسج<br/> پس کسج و ان جش و لای کسج </p> | <p> که نکست و در جبهه و جبهه<br/> که کار می تو ز لای می خستد کرد<br/> که از سر این بر هر دست کسج<br/> بدین کسجسان باز زور هر دو<br/> که زین جش و در شد با شکست<br/> پس کرد اند از شا و جش<br/> در دوش جش شش و سواد می<br/> صفت ای میده ان و لای کسج<br/> پس کسج و ان جش و لای کسج </p> |
| <p> که نکست و در جبهه و جبهه<br/> که کار می تو ز لای می خستد کرد<br/> که از سر این بر هر دست کسج<br/> بدین کسجسان باز زور هر دو<br/> که زین جش و در شد با شکست<br/> پس کرد اند از شا و جش<br/> در دوش جش شش و سواد می<br/> صفت ای میده ان و لای کسج<br/> پس کسج و ان جش و لای کسج </p>                                 | <p> که نکست و در جبهه و جبهه<br/> که کار می تو ز لای می خستد کرد<br/> که از سر این بر هر دست کسج<br/> بدین کسجسان باز زور هر دو<br/> که زین جش و در شد با شکست<br/> پس کرد اند از شا و جش<br/> در دوش جش شش و سواد می<br/> صفت ای میده ان و لای کسج<br/> پس کسج و ان جش و لای کسج </p> |





نویسری بری بیست و

نواز هوا بر لب

جو باران درم و بختی بر سرم

می نوی و گشتن شد خوی

که از عدل و عدل و عدل و عدل

ز دی و جو کان سرانند هوا

کی دم ز کافور پتری زنی

از بنیان چادر گرفتگی

نگویم که بی آبی و بی لب

که آست ز دنیا بر آورده

هر کین به نام دل و دل

تویی رفت چون فانی مرا

که بر دلم رجه آبی گشت

کن شدی ای ابروی و دهر

بر دلم و در دلی از دهر

نغمم ز دهر و دهر و دهر

رنگد از بارش خاتم و خاتم

صدی و صدی و صدی

ببین کاسه چشم و سنان می رود

و لیکن نیاید که با من است

جگر بی که پس کریم است

کسی جو شویا رب هوای حیا

سپهر و چای و چای و چای

سبک پای و شد و کار گشت

که از رنگ و پا و پا و پا

اعت از لب و فشان و فشان

کسی لاغت و سبک و سبک

که اندازی از زخم و زخم

و که زانکه گویم بنیاد

ز دهر یا نه یا نه یا نه

ز دست تو ام پای و پای

نیشی و بر باد و باد

چه بر فست است که بر بام

خبرده دی که روی و روی

بیاد و دهر و دهر و دهر

دلم حمل و خمر و خمر

بر انم که بازش بر انم

که از آسب بر دی کار ایام

که زن آسب و سنان می رود

که ریش است و دهر و دهر

|   |  |
|---|--|
| <p> ز ما عشقنا ز ما نباشد خطا<br/> به انگونه می گفت بی راز و پند<br/> نه طو اوده قوسش در دلی<br/> نجا و ز بین و نری کام دل<br/> یکی عاشقی مهر افروز بود<br/> یکی عاشقی شسته باز بدست<br/> به اند کونه می بازو پیغم کپا<br/> جو سرخی سحر خوان نقان بر گشته<br/> از بخت وین پرده سنگ کون<br/> فلک میخ را نشد در کم شکست<br/> جوان ابر بارنده محل بر اند<br/> بجای اند میخ کسده بال را<br/> ز ناگو سبزه خفته در سبزه<br/> زده و آهنا ز اسب و پشته تا<br/> شش پیش یار و شش پیش ال<br/> نه در ال که از غم بر دیان چه<br/> که شست ز خون دل آب از شش<br/> چون پرده را که سخن غنیم دنا </p> | <p> دو ترک بر تمانی نباشد خطا<br/> ز عینم اسکی بی راهی مانده اند<br/> که بر فتنه بر نه اندلی بسبب<br/> که گنجایک بود آزارم دل<br/> ز عشق ویش در درون بود<br/> هر کارش در عشق نیکو چه بس<br/> می فرست او دست دور که ما<br/> جای مرده صبح صادق شنید<br/> نهفته بشد این غلظت کمر<br/> هو از در باد بادی را بر<br/> سپاهی در به سبزه گلشن تا<br/> بخش در آورده خیال را<br/> بر کاه و باو ای کتب بر<br/> به اند پنداره قمر با خون قضا<br/> خدا بر شش بر هم و شش<br/> نه در ال که از غم بر دیان چه<br/> چرا که سبزه در ال که بکوش<br/> بختل بر پی خسته که دست یار </p> |
|---|--|

|  |
|--|
| <p> بشکایت شده از حق و شست ز غلظت زو و نماند<br/> خود بر سبیم و در دلی سام نهاد بر سبزه </p> |
|--|

که چون ساهم حرکت پیش برآ  
دل شکسته ز درد شکسته  
بختش دی صبح کای است  
دل شکسته آید کرد از سر شک  
بسی دست بدل ز دزدان  
رومهم را با تو از دغا و از خویش  
چو مدد بر آید که گوشت  
با این زکات پر خاشاک  
مرگستنی ز کاشی گشت  
بر کاشی شد ز دل تا بد بگرید  
ز کاشی شد چو سبیل روز  
خداست از لعل با تو تمام  
دل شکسته او از بی دل شده  
درد دور را جز در افتاد  
دیده زین سیرت  
فلک در آغیل بر جبهه ملک  
ز صواب روشن شده کاشی  
چو آید که هر آید ای ملک  
خبره زن فوست تمام را  
دری و دشمنی که کوب گشت بر

چو بدو از پیش شکست ملک  
و آید کار خیران مست  
نیزش دم مرغ دماهی است  
جهان غرق غماص کرد از سر شک  
گشت از خون دل با تو زخمی  
چل شد ز کشتن از گرد از خویش  
چو خوردشید بر کوه از خویش  
روان گشت با تو و شنبه  
پس برق کوب ساش گشت  
بدون شد ز خود تا بگرید  
ز خون بگرید کسین سبیل  
ز لعل شب نیر کرد و تمام  
ز دست و لاش پای در گشت  
زده شمع و از شد افشاد  
بر او دست ز کاشی چو مرغ  
خود ماه بر خسته نخی ز ملک  
ز انجم شده کرم باز از شب  
زده جنگ در تالانای مرغ  
چو سب زده فوست بام را  
فلک است میدان از دما

بهر نزل کوه سلیم بر کشید  
بهر نعل سبزه که بر نعل کشید  
بهر جوی که آورد دوم  
تضار و جنت در این پیشه دم  
نظر کرد که بیکر سپاسم دید  
دانشگاهان جوی بال بر  
در این پیشه و نه پیشه نخست  
نخست دیده گامگان زونا چشم  
زونا بکر زنده و دانش  
بهر چشمه کوی بخون چشمه پند  
بهر غار ای که بری کشید  
نیزش جوهر مدی زود خوش  
بهر نفس که بگری کشاد  
بهر آتش زول بر نعل  
بهر که در پایشان نعل جوهر  
خود بندش نعل که بخود  
بهر کشش که از مایه روستا  
در این که زانشان طلب کار  
که سوی آهوی مست نظر  
ز نور شمشیر که است بر روی کوه

بهر چشمه بیسی چشمه شد به دید  
در این چشمه و این ستاین برست  
در این از سر شستن بر آوردیم  
که بر سبزه پای دور کل پاند  
که بر طرف نظر که بی چوید  
در این آتشیان ساخته آلود  
برای مردم دیده با چشم  
بهر چشمه که هر از آب چشم  
بهر در مسیده زهر آتش  
زونا ز چشمه و خوار آلود  
طهارت بر رخ مسیده رید  
بهر سرش که در این شغل  
بهر پام نه پای در این فتا  
بهر آتشین در این اول کوه  
بهر کان ز نعل در آیه پاکسیه  
خود بندش نعل که بخود  
که هر زور دوم ای با پاست  
بهر عجز تو به خود دارست  
و با هم جوهر رسیدت زهر  
بهر دست بر روی بیا به خود

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| کو زمان کولاست که زنی در نشا | بسیار با ششتر مشکلی ز سنه |
| چو آن تهی و آغوش آغوش        | بنازد کسین این با یک دم   |

در سحر این بخت بسام نوار را

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بر کجاست هر کس جانکده       | بهر روز از دست ده جبهه       |
| بگفت به غای کام تو چیست     | نزد او از کده ای دنا تم چیست |
| بگفتا که کم کرده ام نامش    | ببیند خواجه ز داده کو کام    |
| بگفتا به نیر و سبیلان چون   | او که زای در شش جو چو چو     |
| بگفتا که کیم کیم بر ای دوش  | نیم هست و دل سیم جلد است     |
| بگفتا اگر عاشقی جان بد      | او که نه بر ترک جان بد       |
| بگفتا اگر جان دم در زور است | بهر جا نم پری دشت به چو      |
| بیارم مهر و دانش آغوش       | ایا هر دو شش دل پاک دین      |
| بگفتا که سب افزون بود       | تقی زنده انجان جبهه          |
| بگفتا چه ایم تا گای است     | نکونای عشقه نامی است         |
| بگفتا سب کسبای از روی       | او که نزدی خنده و کوی دشت    |
| بگفتا که شش بود این         | دو عالم بر زو و یک جهان      |
| بگفتا که دلی کن محبت        | برون کن ز دل طاعت جبهه       |
| بگفتا که کودای چو در دست    | بجودل مشه مر کار از ان       |
| بگفتا چو دل بهادی ز دست     | فشادی بر میان جو مانی        |
| بگفتا نه شو سب ز دورم       | کنونی چون دل ز دست داد       |
| بگفتا نه دل به محبت         | که اندر بر آرد ز غم خوار کرد |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بگفتا که کوی تو احوال دل        | که از دل نماندست پایم بگل     |
| بگفتا که بن باور نمک آوری       | که به خاکیست و نمک آوری       |
| بگفتا که چرا کرده ام نام و ننگ  | که به گمان بری و دشت از کج    |
| بگفتا که میوری و سیمین بش       | که فتنی کنی از میان لافش      |
| بگفتا که در کف دستم ز دل بر کن  | که خون چشمم ز دل بر کن        |
| بگفتا که دران صورت چو پنهان     | که ز لعلش کفر ایا چو پنهان    |
| بگفتا که تا زنده ام چو نام آوست | که دیده و کفر ایا چو نام آوست |
| بگفتا که آرام دارم دست          | که دل با آرام دارم دست        |
| بگفتا که دوست جانم دل آرام      | که قوت برداشت دارم دل آرام    |
| بگفتا که ش باز بسنی در          | که باغ رخسار لاله بسنی در     |
| بگفتا که دارم ز عمر این کس      | که دلی وصل عشقا نماند کس      |
| بگفتا که در خوش زنده و          | که از آن در جو زلفش بر کن     |
| بگفتا که نیست از آن لب سخن      | که به پیش بر آید سپهر نام     |
| بگفتا که جهان نشت از کز در      | که بگرم بر دم تا بیکد         |
| من آنم که گریخت کین بر چشم      | که بر جگر دران بخت            |
| بگفتا که ز نوکستان ی ابر        | که به و چو کاه است خنده و     |
| من آن شیر کسیر به یکد           | که ز لبش در دهن زخم           |
| مرامم خواند جنگ آور             | که ز زبان و سینه زخم          |
| بگفتا که شبر و غلی درین داور    | که اکنون ز بگم کجا جان بر     |
| جو نیز در خضم تو ای ضیلت        | که به بندم کیم کندت دور       |

مرکب زینان بوی چشت برین سام

دلیران خنده خشن بوی سبت سام

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| بخت بدین دگر کردار جان کند | از یاد تو بر آورد و بجان کند  |
| جوش شیر زبان نازد مای شکند | سخت و این زمین کرد و درین کند |
| بر آشفته شد بام فیض سوا    | ز بخت بر آشفته روزگار         |
| چنین داد و پاسخ گرای آید   | جوش شیر بدین لطف جان کند      |
| که این فانی زنده در روزگار | دل و گسندد بر بوی و خیر است   |
| دل و حیدر زلف بر بوی است   | مرغان و جان نیز بر بخت است    |
| بچه که کیر کاه سبب است     | فرز تیر کین حیدر دیگر است     |
| اگر شیر خور زنده کردی بکند | کین تیر زنده آن حیدر است      |
| مرا خود داند و خود کند     | که اندر زنده ام این خنده است  |
| مرا با تو بجا سپرد بخت است | دل از شک و ارم جهان شکند      |
| نه بنابر چندین چو دانی بکن | مرد و شیش کرد و تندی کن       |
| که چون بیکم سرم سید کن     | کنم خاک در چشم منان چمن       |
| بیم که چشم زنده بکند       | جو ز کمان چمن سر بر نادر است  |
| من از بخت خدایم بکند       | بهر کاست خنجر مرگشتم ام       |
| و کز نه بوی بوی بخت نادر   | جهان خود ز خنجر مرگشتم ام     |
| بخت از شد بوی بوی بخت      | بند ز خدایم لطف نفوس است      |
| بر آشفته زین بخت خدایم     | بر آشفته آن پار که سر است     |
| که نام می داند آن دگر خشن  | اگر نگویند گشته بود و آخرش    |



|  |  |
|--|--|
| <p> بختی بری دخت گفت بخوا ۲۱<br/> بغیر مانند سپیل است<br/> بیکرم ده دست و دین ز کلاه<br/> بخت تو بی چنگی گرد و دست<br/> کوی شیردل بهوی شرکر<br/> خشان در کینه است و انگشت<br/> خاندن بر آفتاب و اسب پای<br/> هم دهکانه چون پل است<br/> ز نیم سستردان ماسون نورد<br/> سرخ بر آوج گردون رسیده<br/> کرده کرده ماه کره مو کند<br/> بزد لغو بر مرکب باد پای<br/> ولی سار و کلب اندر دانا<br/> برای خفته آن جاندار کند<br/> ولی چون آن بری دخت پیش<br/> نیکو دجیدی بختش بر<br/> بری دخت میکرد جد تمام<br/> بری دخت آمدم جو خیزد به<br/> جانی بر سپر زده که از رخت<br/> چون نه کار کوز کار زور </p> | <p> نقش است چنانچه در است<br/> بچشمه نوشش بر پای است<br/> ببندم برم نادر گاه است<br/> ز لالت جیغزد روز مصاف<br/> ببا کیم آن حسابم و شمع<br/> که در خنیل آمد بغیر بکند<br/> بر آفتاب و در که مرکب است<br/> بکی تیغ و دیگر گشت دین است<br/> بر از کرم گشت کینه لا جورد<br/> خوی باد پایان بکسوف رسیده<br/> ببکند و آرد و دین بدین<br/> مکرهم جو بادیش پای به زجا<br/> یکی اکنون آمد مانند خرق<br/> بر دین و بر به چنان کند<br/> ببخت شنبه زانده از بهی<br/> نجا بای کرد آن تمام<br/> بیکرم کرد و رخت تمام<br/> کیای سپر را بر کوشید<br/> بر تیغ ناختند و شمع<br/> بر آفتاب و در که مرکب است </p> |
|--|--|

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| که ای پاک محبوبی یا دلجو      | ز غم کان بیا بهد خدایا    |
| هر آفتاب که در من توئی دستگیر | مرا به آفتاب از آفتاب رسد |
| هر دلی شد کنون دوست جان       | اگر آفتاب منم بیا بیا     |
| که مرد و پادشاه از تو جا رهنش | ز مردن مرا شکست پیوسته    |
| که در پیش بیا دم بر تنم       | و یک مرده ام چنین است     |
| دم از دلی بر آورده ام         | بخت این دانه خرمی کشید    |
| شنان کرد که درون گردان خود    | نه نامور را بخت نامور نوز |
| که نه دلبند گرفت بخت          | بر او خست بال و پیر چنگ   |
| به نبرد آورده زور و مهر       | یوماد و دانه در زبانش     |
| سرخس را زنی خواست             | بگردان برق از نگاه        |
| برای چو بخت من سر گرفت        | که در هر در هر چو گرفت    |
| شب فرود کون گشت رویش          | و گشت بر آه فردا کشید     |
| منم آن برای بخت پیوسته        | بخت بد و گشت ای دل        |
| نه ام که با دیر بیا سینه      | و دشت تلون غم از آن       |
| به چیده دانه ز دل بر کشید     | چو سام از برای دشت کشید   |
| بناک اندر افتاد و خاموش       | نه تلخ و در دشت فراوان    |
| چون رخ بخت از قمار بخت        | فردا من از دیر و سیاه     |
| ز تر کس بیا ز هر کس           | بخت از آن کشید آب         |
| بختی نه بخت کشید              | روان سام از آن کشید       |
| سینه و شک در گرفت             | ز بانی شد از خاک سر گرفت  |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کشته نه جبهه بسی سپای هم      | ندوخته چون طوفان بر پای هم   |
| جوانان با یکدلی بسی پرده خفته | ز سپاه بیابان مر ساه خفته    |
| ز شیرین معنی کن ده کیکن کنه   | کر خفته در دل در دهنه        |
| بسی با هم از خفته گشتند دواز  | بسی با هم از لاله کردند نامه |
| جوشه افتاد روم لشکر کشید      | سپه دار ششوی علم بر کشید     |

به آمدن ساه و بی دشت ازین -  
 پیشه و سپه دشمن ساه و سپه دشمن

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ز لشکر کردون بر آمد جنبان  | شمال گشت کردون ز کرد و سواد  |
| ز طرفه یار کوس داد از نای  | دلی که سبکین دانه ز جاک      |
| کل آلوده شد پیشه خور ز کرد | سپه گشت چشم زمانه ز مرد      |
| چنین گشت سام ای پری خور    | بهین تاج بازی ز کار          |
| کردین لشکر از نزد قنبر شاه | دسپه این زمان اندرین شاه     |
| ازین سبک کار بر دهر کوفه   | دگر تاج و شیشه است در کوفه   |
| کر وادار از روم براد       | کر گسیل چنین دور             |
| فلک جمن کینه از جبر است    | کر بر جان خویشم بیاید کر است |
| گشت این دهر که بکر نشیت    | پری دشت هم در زمان بوشه      |
| یلی راجستان غر شیده شرق    | سگ دور بر نه دشت شرق         |
| بر این دشت دیری کس نشسته   | سوی دوری بر نه سبک نشسته     |
| جو کرده مانده سیاره بر سر  | شورنده از شرف طالع ازین سر   |
| جو جسی بخواند بر چرخ پایا  | جو که هر گشتند در سنگ پایا   |

|  |  |
|--|--|
| <p>             ۱۰ به این طریقه که آتشیان خشنه<br/>             ۱۱ نیکند هر که بنفشه بر یک<br/>             ۱۲ قران کرد با همه و مشتری<br/>             ۱۳ بروی هم از مهر بر کرد و رسد<br/>             ۱۴ درین در و در چندان دامن کرد<br/>             ۱۵ برین کوزه کرم از گیاهی رسد<br/>             ۱۶ در وزن در شاه چون آفتاب<br/>             ۱۷ پس بنگر را آورد آبی بگفت<br/>             ۱۸ بجز آفتابان نور و مثل<br/>             ۱۹ جوهریم بصفت جوهریم<br/>             ۲۰ بچشمین و قناده ز ملکستر<br/>             ۲۱ جان کو کما که شکر گرفت<br/>             ۲۲ در آه ز سر بای زبانی<br/>             ۲۳ برین در و در آینه کردیم<br/>             ۲۴ هر چه سپهر آفتابان خشنه<br/>             ۲۵ زبانی بر او ایستاد کور<br/>             ۲۶ بگردون بر آمد خورشید<br/>             ۲۷ نقره و تیسره جهان در گرفت           </p> | <p>             ۲۸ به این طریقه که آتشیان خشنه<br/>             ۲۹ نیکند هر که بنفشه بر یک<br/>             ۳۰ قران کرد با همه و مشتری<br/>             ۳۱ بروی هم از مهر بر کرد و رسد<br/>             ۳۲ درین در و در چندان دامن کرد<br/>             ۳۳ برین کوزه کرم از گیاهی رسد<br/>             ۳۴ در وزن در شاه چون آفتاب<br/>             ۳۵ پس بنگر را آورد آبی بگفت<br/>             ۳۶ بجز آفتابان نور و مثل<br/>             ۳۷ جوهریم بصفت جوهریم<br/>             ۳۸ بچشمین و قناده ز ملکستر<br/>             ۳۹ جان کو کما که شکر گرفت<br/>             ۴۰ در آه ز سر بای زبانی<br/>             ۴۱ برین در و در آینه کردیم<br/>             ۴۲ هر چه سپهر آفتابان خشنه<br/>             ۴۳ زبانی بر او ایستاد کور<br/>             ۴۴ بگردون بر آمد خورشید<br/>             ۴۵ نقره و تیسره جهان در گرفت           </p> |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>             در آمدن سام با بی دست در<br/>             تخیله در سیدن قلون و تخیله با پناه           </p> |  |
|---|--|

برخود شده نامحسوس است  
چرخش در آینه بویاس  
نظر کرد در آینه عایله علم  
یکی که فکروا و فحش و کینه  
جوسام انداخته و در سبب عشق  
شسته نه چون این سخن هر چه  
یکی به هر علم سپاسم دایم  
زخا در زمین هر روز عشق  
شسته ز شادمانی رود شده نگاه  
ولی پسند هر روز کار است  
ز کوشش بر آورد و تیرنگ  
نخواست به دیدن استیلا  
که بر دانه شد این تیر سهری میا  
پیا ز به با نه به خود میا  
نظر کرد در قلب لنگر کینه  
بر آمد خود شش و از هر چرخ  
بوده نه کردان غولاد چنگ  
فرشته سپید بمان نام نویسی  
ز شادی سران بیان و سپهر  
به این تیر کرد نه جا به شادمانی

حساستم خانه را در است  
ز آینه های دلش بر ز علم  
دکشته دیده با ز آینه چشم  
اکاش ز ابله مانع و کینه  
بشد در آینه و در بند عشق  
جا در زمین زلفت سپاسم دایم  
یکی با حسنه او و فحش کینه  
نشین با خدای چمن خسته  
دلش بر مردانش زبان عشق  
که این داشت توان برودن  
که هر روز شدی از دانی و یک  
رقم ز در این گلک شده ان  
ز دست به بهار گنبدی چای  
به به است بر چای  
فریاد بقلب سپهر و سنگ  
روی بر زمین ز آینه بکر چرخ  
نهی که تر به نه با بر سنگ  
خدا عالم آتشی و سر شیدایش  
نورینه در عشق و شادمانی  
نهاد نه جان رود رودی شادمانی

همه را بی دریغ دستم سوار  
خداوند بیکسر سبزه زمین  
بر آن داشت لشکر که آرد کشته  
ببر و کشیده نه سوکار را  
کشیده نه در دامن کو سار  
نگشته نه تختی بآر است نه  
پای دشت هوشیوار کرد را  
در انگشته از ستران برده را  
کش خنده در بر کعبه پیران  
سنگ نه از بر دوش پشت کمان  
بر زخم شکسته دوش  
خشن و بی کعبه پیران  
نه لنگون نه خان جان  
همین بیان جام زین گرفت  
رو از زبانه دست لب قوه دار  
تیر مرشش دست بر رو بست  
خیز از آتش بی چون کشته  
زخم تو از آن ز سبزه  
ببر و کشیده نه با کعبه  
همه را بشکران رود نه خفته

بهر پند که در آن خنج است  
گرفتند و سام بی آن  
که در طاعت خدا بکوه میوه است  
نشان نه نه بر بخت ز سبزه  
بر ابرو و لعل کوه غار  
نه بهر پند دشت خور میوه  
در آند کعبه کاه دانه جان  
چون کرد از کل سر ابرو دانه  
بیش سوز در جان سبزه  
ولی از دامنش یقین در کمان  
ولی شود قتلار شکر خنده دوش  
قدش پشت بر در دامن  
دلش بکشیر بر زخم خنده  
نیل تلخ به باد برین دست  
حقش طراوت بیافوت دار  
طلب به لبش خار و پاشکبت  
دل لا از آتش غم نه خفته  
نگشته نه دستان به پند  
رسا نه نه نه زهره ادای داد  
تجلی بر دانه رخ بر انداخته

خوش اندم که در بر سازند  
خوش اندم که در نهام شایسته  
خوش اندم که نوشین بران  
و لیکن ای از جهان کام نوشین  
به دلایی که بر کسین مگرد و قرار  
نوشین دست این ناله می رسد  
درین تمام گیتی خور و غم نوز  
نوشین در داری باد و نوشین در آ  
هم چو پیایم بر داری کس تمام  
بوان و از کام دل تا کور  
نوشین در دانه مستعد  
بر و شیشه با جع عینا جی  
ببادش در آید تا روی شای  
نیایی درین ناکه ان غنیش  
بر کسین تمام که درم در شای  
درین راه که خشت بر کسین  
شوش ازین آید چون نکلان  
نوشین ز جادوی که آیت بر  
و کله سبزه بلخ شای جوی  
که اکنون فلسه ترش جان هم

کند از رخ و لیران به دو دواز  
کند آهوی و لیران رو سبزه  
کمی نوش بادت کند بکاه نوش  
که کای جوی نوش است و کای جوی  
کوشش میتوانی بشادی کن  
جان بکه ناید بدست تو ج  
که هر کس که باز ناید و ک  
که روز که تو گشت در دوزخ  
که بکشد شمشیر بکشد تمام  
بدان کام این شود از جوی  
بفرزای جان که میفرزای  
که هم شیشه باز است و هم شیشه  
که بی ما نیز نیکوست خاک  
که این خاک یک بود و شایسته  
برین در دایر مسلم برین  
رو آورده اند هم تو شایسته  
که باد و باد و باد و باد  
کلی با چشم که خواست بر  
نوادار کج است تو ی  
که کجاست مراد است بکلی طلم

که در کوی او بگذرد و او را  
چو بویم این بند برود و چو  
بمن گفت آن تو بشمار با  
خدا تا بجا خادور پا بماند  
ز سرستی از رخم از غم  
زنی کون بجان تا بعد از آن  
چو شب شد ابا حرم و دم  
و کلچر این خاک منسپ  
صان حاتم بشمار کرد

چو طفت شود شاه سلطنت  
که در واپسین قول نامی بیت  
و گفتند که آن تو بهد از پیش  
همین را لبای او چو باد  
شدم تا بر لبش نه بگو  
برین کون تا خف کردندی  
حق نوش کرد تا محسوم  
ز آمدن او رنگ و رخسار  
فلک شمع نور شد و در

مصلحت کرد آن نام با بری دست و لب تا در

برای سگری پیش نام  
را نگه و در پای بخش بر  
زاده و در پیش نام  
خدا مانده ز دست شاه  
که انایه غلو او و بخش  
چرا که لبش بود سام و لیر  
یک نام سسر نام به خود کین  
و میر غم زن بنسبم بر گرفت  
نوا سینه نام و لوت و  
بشکاسب زرد و روان غلام

چو بشید روی رویش نام  
که بسته در دوش مردمان  
مرتلای برتک کرده و زده  
غالب بر سر بر شمع  
نشسته به نزد یک آن نام  
نویسند نام بشک و بچهر  
ز سام ز میان بنفوز چین  
مرزاه در و عوی ترکفت  
طرازند چشمالی طراز  
که مشکین کند ناموز نام



|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| فلم در زمان برکشش سرخه       | در هیچ که عهده کو گشت           |
| رقم نه و بیشک سپید و سبز     | در قهوه و سبزه و سرخه از جان بر |
| و برکشش زمین بود مشک آبگشا   | و برکشش در تابل بر زو یک فن     |
| شکوه بر بختش شکر خنده شد     | فی خام در دم که خنده شد         |
| بیا ده کری آسب بایل بر پا    | ز جادوی بایل بر پا دل بر        |
| بیا بایست روی از پرده خضر    | بیا بایست بر در و در زلفش       |
| خطه مانع جلد و بوز خار بود   | جیش را بر جلد طبعش را بود       |
| خطه بود جوانی ترا شنبه در    | ز هند آمد و شد سوی باقر         |
| خطه چون بطلست هم بر کشید     | بر عرشه زندگی در رسید           |
| و برکشش خرد و پس را می گنود  | زیر که سخن صفت آن می گنود       |
| نکوت بین آشیان کرد رستا      | بیشک از مرحد و در صحنه بار      |
| بست جبرین مرچ و زردی می      | ز مشکین نقب ساختی بر            |
| جو رنجه را در آید بایست      | فلم که را در آید بایست          |
| مخ آفتاب در آید بایست        | خطاب شب تره بود                 |
| ز هند و بستان و خلی باکر     | بکشت و ستاد و در خطا            |
| بکتاب چون که گمان می گشت     | خطه او شده و چنان می گشت        |
| ترا باید اینها که با در کنند | گمان گمان هم کنند               |
| از نوشتن نام برین            |                                 |
| جو گرفت و پای چمن بدست       | از دل بکشید به قتل است          |
| بنام رسد سینه ایوان کل       | شانه سینه ایوان کل              |

به آینه نام حورست کرام  
که بمان ترا نام او نام نیست  
نه خورشید نه چرخ نه کوه کنای  
بسی از ما داران فرشته ها  
همان ای قریبه ترکست  
که شده از کارهای که از روزگار  
بود در سرم شود شیرین لب  
و باید که عارست بناید  
که سپاس زیان چکی منم  
خدا هم رود نامی غلام  
ملاوای بی برای آفت  
مشو مگوی بی پرست عشق  
هراد که در دهن جدا کرد  
مست که در این کسب منم  
در سود آوری سرسنگ منم  
که در پس پرده سین برست  
که هر که در این است  
لطیفه آبرقاری تمنای من  
بود چون منت پهلوان جنگ  
فرید که سر فزونی داشت

کارنده افشش و پیکران  
زبان و کلام او کام نیست  
بسیار چه عالم کیستی نای  
زمین و آسمان سوی غم  
بسیار برین جا که در گشت  
چو زلف پری دست رخسار  
شده روز من چون فرشته ها  
که عاری بنا شده و از آفت  
ز کوه هر چه جای سبکی منم  
درین گفته است پس نیست کم  
که آغای عسلی طرح آفت  
خون سگده جام من عشق  
بسیار که در این کسب منم  
بسیار که در این کسب منم  
گنیم جان فدای تو نام منم  
که ما را بران سر کسب منم  
بنا شد که شمع ایوان ماست  
گنیم در بر و قهرست جای من  
بود و کت که بسته در پای من  
دیگر بزرگی خدا را داشت

من آنم که خون بر برادرانم  
کشیدم سپهر زنده را در گند  
نیکبختی بر سر عیینه بیدی  
محل و یا قریب و در یی  
بگشتم جانها بگو کمال دیو  
فرار و صدمه و شست و دودنا  
و قایم از رسیدم بر کار  
هی نام خود را نشان منستم  
تا به کویری قدش نمانی  
با پوشش او و کرسی خرا  
بگیری اگر تو مرا روز جنگ  
و سام نریان کشتی است  
تو دانی که کشتی است و چو  
کرب و بیداری و زور  
مرا که خواست بر کار و شای  
مان طاعت خرد و آتش را  
و کایت و صلا و دین مرز بین  
مرا که پس که یکی کند با شما  
در آن قلعه در بند کرد و سیاه  
ولی داد و کرد و کارم داد

بگنجید ز آتش جان منستم  
چو ز او را بر سیدم ز نمان  
طلم در کج تا سبزی  
کشیدم به پشت سواران  
بر آوردم از جان سوش فرا  
بگشتم جانها بگر ز کربان  
که بستم در آنجا که را  
بر کار و غفور در با حشتم  
تا بند کردم در انداختی  
نکار و تو چه شکستی مرا  
حالت خود و بیدار  
منم آنکه دیدی ز من هستی  
بر آن نماند و چو چیت کرد  
تا نزد تو و دل و بر ریش  
که کشید آن لحظه اش با سپا  
بگشتم فرست و خندان و شای  
تا چو دانه در و کار  
تا بینه آنز و بجای و دنا  
از زنده گانی بگشتم  
یارم و سپاه یارم و داد

چو خوش بخت بختی برسان جان  
ز آن سببند بایم بر او ختم  
چو در او دو دم درین مرغ  
ز مستی و دشتاد در دامن  
سزد که نگارم بختی و فتنه  
درین راه که مقصودم آید  
لیکن حال به که در معدوم  
نوشه بختی و بنده چاکر بود  
فر بر فرازی سبزه بان  
اگر نه بد او در درنده گان  
چرخش به خورشید تابنده  
که چون رخ در آفریند  
کشم خاک تو در دانه بایر  
هر که شکر بنمایم  
در روزی و در شش ماه  
چو محبت بر آرم بیکدم  
چو صفا آرم ز کفایت  
اگر شب از سبک دارد  
چو آینه دلت کشد و گدازد  
نور چشم زان درین ایام

کند کس که بد کرد سببند  
نیش خرمه جا بیک سبب  
که گشت بدون آن که ز کوه  
بر دراز من آرم شد  
که میادیم صید صید و فتنه  
کنون سبب اندیشه و فتنه  
یکی باشد ایران و نوزاد  
منوچهر شاه هست بر آرد  
سنت سریا ز م بزرگان  
که او بادشاه است و ما بنده  
بجان سبب ز منوچهر شاه  
برم چون زار و دی گیتی  
کشم خاک تو در چشم ز بخت  
هر چه در دلم غارم  
زنی چند در بام بلی  
چو روز است بیکدم  
کشم در چه تیره است  
نیمه ای که از منک و در  
که آینه بختی زان کرد  
که زکی و منک ساری

بگشتم تو که در نیایم به تنگ  
من آن دم که چون غم سازم کند  
خوابم چو شش جلد در بطن  
زخم در خنده شمشیر من  
جویم زخم ماه نو کاد را  
علم چو بدین قهر کلی زخم  
که از خدایان که هر یک  
بپایند آنکه زمین و آسمان  
بسی آفرین کرد و آنگاه گفت  
بنا ده کشیدن کان تو تیر  
سیرج کردن کو ی پاک ذرا  
چنان گرم که کوب سرکش بجا  
بواس بال ز بسپس  
بر آید چه پرو بر بخت  
بزرگان بنا شده چو بخت  
بدون کردن خط کیستی گاه  
دیر آید و نماند سدا  
در آید وی مقهور گرفتار  
نمود و ناگوار افشان و سپهر  
بر آید پرندی بکس کلاب

بزرگوار دنیا بند و پرست  
گشتم طلق آسمان را به بند  
زل که سبکین خود جوی طلق  
در خدای شود چو به پیش  
ایم بر زخم نو که ماه را  
طعنش در سخن خاکسترم  
جو پر دخته شد از سخن کس  
خاک گفت و در پیش پلوی  
کزین به کسی و ز می گفت  
کخط میسر است بنا ز زخم  
بدان باد از مددی نماند  
که در پویه کردن از و باز نماند  
بجای که چو در آور کس  
نشین بامان مقهور است  
یکو هر فانی بسی در بند  
نمود از جام کیستی غایب  
سراسر فرخواند بر شهریار  
علی سیج نمود از مدد کین  
فصله فشان کسند و چو  
جوانی در آن بخش نهاد آ

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| که از نه خانه خاشاکش چن      | بویاد صبا کبک فرو بر زمین      |
| بر آرد و دکلکس بر او نه شمار | چو زین سر روی بنشیند و شمار    |
| بکتاب چون مشک باشد علم       | نزد از ستام بر هیچ حدی نام     |
| ریا چمن قدش گلستان تاز       | نزد بوستان سخن کرد با ز        |
| بنام خداوند لیسلی ندارد      | که از خار و خار آرد و گل شمار  |
| کری خطا بخشش روزی ریش        | بنا و کبان و کیسی بکس نام      |
| نهادی که بنیاد مستقر نما     | اساسی بپندی و پستی بخت         |
| ز دست اهلش بر خن سبز کما     | بر آورد این چمن از زنگار       |
| خود که گنجان بقرمان          | روا نرا خود داد و حق دارد بران |
| یکت که جای در کان گرفت       | تی انس میان افن بیان گرفت      |
| بدان ای سر بیگ سبزه خری      | بهر دست بر دارد دم مشرب کما    |
| که هر که از سوی گردن نشنا    | بهر دست تازد و دست آقا         |
| ان کو هر ان که هر آمد بیک    | که نسبت کندش بیک و دو          |
| کش تیغ و کری مکن بگو محرم    | که بفاک را داد و حق از بصر     |
| که از چون بدست آمدند که کما  | سوی بگر باشد دست لشکر کما      |
| هر انکو ز دریا آرد دست       | بلشکر بگر که هر آرد بخت        |
| زنی لیس و خنجر کشی بر کما    | باشد بینین کار با بر کما       |
| آوردین بچشم خنجره بین        | که ز نامت آرد و مشک بین        |

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| کمی میل از باغ بری خور      | که سپالی بوسش بری برد           |
| زاد برادر و یک چاکر         | که دین کمرین بد و او خور        |
| که یاری از مد کو پسین       | که کوریم که سپالی و حق میرکن    |
| که زانکه باشد ضرر نو        | توشه بپوشی و او پرستار نو       |
| ولی ستم از بدعت امیدوار     | که آن ستم دند را چو یا و بها    |
| چو در آب نود و در دیر و نور | چو در بار خورشید و در دین و نور |
| درین عاری و سستی بچین       | برش بر فزونی بکوت و بچین        |
| برین برج بازش رسائی چو شا   | که بازش سپاسم یک در شا          |
| دگر زانکه است در شمشیر      | جای توان کرد تر چش کا           |
| تو زندی دق و تخم سوز        | که پخته ما چرخ کون خطا پنه      |
| که با تو زود و غایب خشم     | کن زانکه را زانکه خشم           |
| زنده می ما پرستار نو        | تو مطلوبی و ما طلب کار نو       |
| مرا تا بر آمد ز جنت نام     | زین جهان جزوین غم بود کام       |
| که جنت گیر سلسله جیش شاه    | با این سیر دست بکلا             |
| کنون جو نشای به ام آمد      | که ما زنده می تو کام آمد        |
| و بکن نیاید که چون تو شا    | که خانه مشهور ما را نیاید       |
| کله یا درای طبع انداز       | فراد و بر پسر و دران            |
| بیتا بر دم کسی را بکن       | کزین ساز نیاید اسیر بکن         |
| نکته نشانی که دین بر در شا  | که شیشه او کا زو بیجا رخ        |
| بری چشم آن خط میون بجا      | که از پرده یک خط میون بجا       |

|   |   |
|---|---|
| <p>             که پس سوال از پرده پروان<br/>             بود در دشت عشق دریا<br/>             که از دست دختر لغت میخورد<br/>             برک بتا نشسته علی بر سر<br/>             نه در حشمت پرده قدی نشین<br/>             که خنده آن شود پیش سر<br/>             بل ز دج و سپهر از نسیم بهار<br/>             که غنچه شش از پرده پروان<br/>             خراز ز رود بر دشت و باران<br/>             بهیشت پدایان را ساییم<br/>             که کرد و بکلام تو در سپهر<br/>             جو خایه شده از نقش می خور<br/>             این آنگه بر پستور غنچه رود<br/>             بهر تالابون بیابان است<br/>             که در زم کل را تو خنده خور<br/>             به نزد یک سام زبان از<br/>             بشند تا بری سام ز خنده اور           </p> | <p>             کنون بیک این دم که خود چون<br/>             کسی را که خسته بود در خرم<br/>             نه پستی جنب کاب خوری بود<br/>             نه آن نقش را بر سپهر<br/>             جو که بندش مان که خنجر چین<br/>             هنوز که بر زو ز کلین سکه<br/>             هر آن ز او سر دبی که در نیار<br/>             بزکان دکن نام او چون بر شد<br/>             و لیکن جو این طالع کار نیست<br/>             بیاد تا بهم بکشد را نیم روز<br/>             کنون خوشی را چون تو خنده هر<br/>             که از خنده ماه افلاک سپهر<br/>             چو سپهر و یک بر سپهر<br/>             ملک بون غم زن به سپهر<br/>             بوسه سن زبان او را که گشت<br/>             به دور او کین ماه را در زمان<br/>             را خنده مانا به ملک شای           </p> |
| <p>             بسیدن نامه نقش و آهون چو سب نام<br/>             به شور خانان در گاه داد<br/>             بران ساکن آن کرد خبران           </p>   | <p>             تو گشته ز بند کربک<br/>             بهر آنکه نامه بهر سام خواند           </p>  |



خاستگان جلد گریستند  
چو غارم روشن کند خانه  
چو دروازه آواز دست افکند  
ز فکر و پرسیب ز هر کار  
بیاستد چوین گشت و نای  
پیشش زور ملک مستی هر کار  
لیکن بگویم که هم سفت  
تا هم که این پرده سینک  
مرا بدست از فلک با  
نه زور و نه دست خطه کرد  
که از دانا گفت کجاست  
اگر استی خواهی از چوین  
ز گفتار فقیر این مرثیه  
بویشتند بر سام ز خنده  
درین نایه آخوند بهشت  
نظر کن در این شمع مجلس  
بیا و دشمن خویش در بر گرفت  
بجلسه این چاکس بر این  
دم از مودت و صبح روشن کرد  
چو با قوت می توانست جانست

از آن که مردی پنا به نزن  
برافروز دران کاش خانه  
بانه ز سبیه و ناگه  
جوی پتی این لحظه ای هر کار  
که ای از همه سرکشان روز  
ز دانش و نمان جلد جلا  
که کان بود سیف سفت  
و که باجه آرد ز پرده بر  
که سبیه ز کرده است کاین  
نه از هر دختی توان خورد  
مکن بختی بر دخی که ز بخت  
خالت کرد و میرود است  
فوق و دانا سنانی  
با فرس گفت این قصه  
که از جنگ او بیزست  
که می خند از خوشه ای  
بیکدم چنان کار او در گرفت  
که باز خدای خالت  
از آن بافت بر ملک عالم  
حق اهل در جام با قوت بر

پس با دو به چایستد زین گشت  
یختد در جگرش با سوسه  
بیانادی سون بسان شوم  
که گردون چو مای داد کوی  
شک آن گزین دستش نیست  
برای خور از آنج شامش  
برآید ای خورشید خون نفس  
بخواند ای کل از جام می طاق  
بخند ای لب خنجر در پوست  
بیایدی طرب ساز ساز زنگ  
بدن جگر سپرده ساز دل  
به پرده سردیلیل ای بیچاره  
سختی مرده آید کاک کجانی  
فوج بس در افکن کز دل  
برآید بچسب ناز کاروان  
خودشان شوی طبل شیشه  
کسرا کدوری دخی مستند  
که چون طبع جسته بر در نه جام

بگره این قلع نای این حسرت  
ز دل شمع بلبس افد خسته  
چو کل خوش بر اینم و خفته  
خفته صد از هر جان بر کوی  
که در ملک معنی که ای شیت  
تا به ای صاف آسمان سپید  
که در جنبش آرد و بلبل  
کیمی می آیدم یاد خوش  
که رسیده در حال از دوست  
گشت جان بیازند با شیت  
که از هر دین شده آواز دل  
که پرده سرایان شده از سر  
نوا ساز از کاک کجانی  
که رفته حستان کی کل زهر  
که کل بیرون بی برده ساز  
که برخواست آواز کوس  
چنین باس از هر دوری گفته  
شادند بر طاق فیروزه جام

روان سندن سام لیدی و خسته کجا سبب چنان به از افروز  
شده برفق بر پهل پیکر گشت  
سپهر بهر نمودن تابو گشت

درش از فو زنده بر زخت  
چو سام ز جان بماند باد  
مدل سام بر اسب تازی بکوه  
بروی شد بری دخت از گاه  
رخ از دخت قامت از آفتاب  
شکر نشسته چشمه نوشش او  
چو سرش زکند در معدن  
چو منش نهادن رخ سوختی  
چو از برگردد مشکش رجا  
دلی خنجر کوی در آرد کوش  
سپاهی جوهر و بلخ چو آب  
علم بر در چنبره از خشنده  
مرغ فر از آید چرخ زبند  
برنج فرزلی که گشت می  
دبای چن چن بیکار است  
ترجم نازان تو سپید شد  
بدر ما زده قشبه از رخا  
می رفت سام در آن بهار  
باید انش آید دوزخ و فنا  
چو رفت شد سام و غنچه را

فر سار هر چرخ که نه دخت  
بد آمد چو خور از سر از دخت  
نیشتر روان شد سیه که کرد  
چو خورشید تابان ز ابر سیاه  
بگره خفته یا بگره بسته  
قربنده قلعه در کوه سفلی  
به صحرای ابر کشیدند سر  
چو پیش کشادند بر سر کین  
در سرد جگر و سپهر نیای  
علم چه ماه زاده پوشش  
سیکشان جهان دگر آن گشت  
چو آموختن شکلی چمن خنجر  
در آینه ای اسب و نه چرخ  
بهر منتهی سر نهادند  
بر کج گنجی بر از خواست  
ز هر کوشه جنگ بخواخت  
بر اهل سپهرین حال و چون  
چو سنیاده برگه تابنده ماه  
چو زهر جو بادان سپهر دخت  
شدش کشته تخت شکلی جا

|                           |                                  |
|---------------------------|----------------------------------|
| سر از لایم پیشگر ز فرشت   | سر تیغ ز تیر و جگر بر ز فرشت     |
| گر گشت بر می پیش از دایر  | چون رخت در روی دیو و فرشت        |
| بگره در پیش بینا بر بستان | باز تیرنه عمارت با لایه ان رساند |
| به پرد در سراجام کلنگ گشت | ز پرد در مره نوا غنک گشت         |
| در آورده تا بنده در اسپه  | شکاران چینی به پر چین گشت        |
| بخط هند وستان بیت پر      | بچشم آمو و آمو آن نیم ست         |
| روان نشسته اعلی میرا      | خرد و تم زلفت بر تاب نشا         |
| یکی چون صنوبر بر ز آورده  | یکی چون سنبل بر آورده            |

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| کسی درین سار و پیش و فرشتان بری |  |
| دخت و ارم اخو رشتا و زرم ز فرشت |  |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| یکی در لوب و یکی در لوزار  | یکی نور سوردی و یکی در سباز |
| به خوش که از می خروشان بجا | به گشتند مای زرد و فرکی     |
| برقص آمد و چون خرامیدند    | فیصل بر گشت چون خرد         |
| شده پیش لعل بی تاب است     | روان کرد سانی چیته در آب    |
| بر آورده بر سب از بلبل نوا | ترنم نوازان طبل نوا         |
| چنان برده بکده بری شاد     | شادی خرد و خولی از تابا     |
| یکی دو پیشکای بیایش گشته   | چو معنور علی رسیده بکشته    |
| پس اگر در مان شد با کام    | ی دو پیشکای رسیده شد        |

|                           |  |
|---------------------------|--|
| که هم مستی بود هم مست نوا |  |
| هم از عشق چو دم از دل نوا |  |

خوش آمد که در آن مستحق

بر کمان بی تا زده دارد نه روح

در نقش سام و ز غلج غلبه است

دین بر روی پرستان گند  
بیا ای بر حکم ساز کن  
که زور دلی زستان کهای نیم  
که آنجا که با دم دم زدند  
چو پیکر بکشد شد با دال شده  
را سازستان نوای برت  
بیادان رجا دهد بخوار گلا  
نارست مار سحر بلی جده  
دوازده سازستان کجاست  
ترشم مرایی سرانرا بخوان  
که بر باد اردی کشان بشیم  
اگر بخت بخت را جام ده  
بدنه افغان دین نیکی بوی  
اگر بر نشانه ایم دامن چو  
تور و استیت پرده عالم نشا  
تلم در کش این بند نقش قدم  
بیم در شکن این عید بر لب  
سبک دلو که ان به در شکن

دختر از جیح شوی شتان گند  
در دیر بهخوار کمان با زن  
ز در دجای جرای کشیم  
بر فتنه دایم در داکم زد  
نم آید بلی فلک ساد شده  
صیوچی که ز حلا سبب بزل  
که از زشت اند آوار کمان  
بهر چنگا نیم آلی بد  
چرخ دلی پرستان کجاست  
ی اندر خود ریزد مار کجاست  
چو سپهر مدد خلق غافلیم  
که در مذمت بیکان تمام  
که پیش چمن باشد است آرد  
برین دین شش و این و حجت  
هر این برین غرقه این کجاست  
برین جده ای لا جو ردی رسم  
بهم در فلک این کتب داورن  
که در تمام از دلو او رسد

ی از تو ایوان مندی و یی خج و  
کمان در کش از دست این خج  
چو بر باغ کن چو غور کشید را  
برین سرگون کاسه لا بود  
مرا بنده پرده است  
کجون زبنت بر دلی زد و دل  
نیست بهاری در قضا چو  
نوا سازستان فرها ساز کرد  
روان سام از خواست بیست

برین چرخ سرکشه ام و  
برین بر چرخ سرکش  
چو افکند یک نامه را  
دل سرشته ازین قرض  
درین پرده میسخت این دنیا  
خود سر سخنان بگشاید بال  
شده از ناله آهوی چو ناگفته  
هر کس چو خنده افراز کرد  
برین نفس چو شکست

او چو چرخ خام از خواست بیست  
برین زبنت و کس از خواست بیست

بیا و آیدش با کشیر برنگ  
نهاد صبا بر کوه کبریا کشید  
چو افکند یک نامه را  
در اندام سرکش کوه زبنت  
نوا سازستان فرها ساز کرد  
روان سام از خواست بیست  
کجون زبنت بر دلی زد و دل  
نیست بهاری در قضا چو  
نوا سازستان فرها ساز کرد  
روان سام از خواست بیست

برین چرخ سرکشه ام و  
برین بر چرخ سرکش  
چو افکند یک نامه را  
دل سرشته ازین قرض  
درین پرده میسخت این دنیا  
خود سر سخنان بگشاید بال  
شده از ناله آهوی چو ناگفته  
هر کس چو خنده افراز کرد  
برین نفس چو شکست

|  |   |
|--|---|
| <p>             شده پایش از چهار کافش<br/>             با تش در افشاره آتس کلش<br/>             زه مرده آرد سر و نه چو ران<br/>             فو تا خورهای حسیره بجا<br/>             رستی ده ضرر و بگر گرفت<br/>             کانی یازده تیغ بدست<br/>             ز دست عشق با لب بکشد<br/>             بخت آید آیت صبر بر دلی<br/>             سبک با سیاه نو در دیکش<br/>             گناه عشق کرد یک با با<br/>             بشکند سید و در دلی با<br/>             بر دلی یک سی ز کد و با<br/>             دلی سر بر سپید او با دلی<br/>             نقشبای کرم از جگر کشید<br/>             بفر فلک بر ملک می کشید<br/>             که شوال زون کوس ز کرم<br/>             بر شمار از دیده کان خون<br/>             جو خفا که کرد نشین بخت<br/>             بسی آنکه بر آورد آهی بد<br/>             درین بوستان ز بهارم کاش           </p> | <p>             بر دلی رفت از دست و فساد<br/>             دل بوزن عشق و کسم کد<br/>             خیالش ز صیدت و مهر و بلخ<br/>             ز کس خون که در چشم ز می<br/>             زون رفت در از جان بگر گرفت<br/>             بخت چنان گفته خمر بدست<br/>             ز دهر خاک شک آید<br/>             سجد و عانه م که در پیش<br/>             بخت سیر دل کام بری گرفت<br/>             جوس با یک می زد که پیش این<br/>             جو با سبب از عشق می فتاب<br/>             نرمان مرغ کانه م نوساز کرد<br/>             سحر بر می سر بر می بخور<br/>             سحر می سر از سحر کشید<br/>             دل چون قنار بر فلک کشید<br/>             نلوار کوشش بی بودم<br/>             فرستای بصر بری دخت ماند<br/>             در آمد بگردم در طراست<br/>             زمان دمان آستان جلوه کرد<br/>             کای لطف ایا بکارم کاش           </p> |
|--|---|

بر خیزد ز ما چه شرف نیست  
بر آفرید و جادو بخشش باز دادندم  
سینه درخ از جادو شب بخود  
چراغ جادو خواب سر بر بخت  
کنند اینک من بر سر بام کلخ  
لواقی برین سینه بخش کنم  
ز هر طرف سر در آورم دی  
کیم حتم در صحن بستان بخت  
زود آمد از پشت اسب پنا  
چو خورشید بدو غنیمت بر آید سیام  
دو آفرین و حسن و دریا ز کرد  
خداست که این چنین گشت  
کمان بر دو کلاه هم نه سیام  
ز غنیمت سوختن بی بخت  
درین بود که گشتند بارگاه  
بر دو غنیمت بر بخت  
بختی بر شخص گویای سوا  
چو تیر از کین که کین بر کشد  
خونگی روان کرد بر نامها  
چو بلوا از سر سام بر کشد

چو بر بخت کمان ماه از این است  
بر آورد و سینه دوش از دانه دلم  
خواب شب تیر ماه از شب بخود  
نرخ جادو شب بخود بر بخت  
که شکست برین جانی خدایت  
در آید این تیرش نشین کنم  
بگویند باز دارم بخت  
هم کوشش بر قول و ستان بخت  
کنند بر اینک نه از بخت  
که دوش کند خانه در تمام  
چو بسیل بر کوش پر دراز کین  
کمان بخت نشین روز و کین  
کمان سر بر دو از سر اسب کین  
برون رفته باشد ز جنگ افروختن  
خند نکستن از سرین چرخ  
نوکش که برقی بخت  
بخت کمان در شب کمان  
بیا زید دست و کمان در بخت  
که کرد و کوبم بر بخت  
جان سام و بخت ز سر کشد



بشد سام نیرم سرشش را گزیند  
روان بسام بر کسکه و بام گزیند  
تند چنگ در باب داد کند  
خاند کم که هر دوازده از فرزند  
سوی و با و صبا ی وزین  
مبارک گل و یا پس میکند  
مستقل و دور یار داشت  
زاده و نش ز دل بر فرزند  
بها و شکین بزرگان  
بیا تا مور یک یار و  
موا در شیرین بیان بها  
توزنه و شمع بی چین  
نشانده و سبیل ز روی  
سوزن طسره یا پس  
نشانده کار و دم بستگان  
رسالت بری پای بندان  
تو به کار و انجام کیستی تو  
شیری مبارک دم یک یار  
شاه فرزند بهاران تو  
زی روح عیسی روان تو

بچسبید و بر کند بگر سخت  
چو مرغی که در دانه کبر و بشخ  
ببستی بر تاده ز جرح لبه  
سوی اشیا نریخ نهاد و با  
نهی بهار از چین ی رسید  
و با کار و ان نش بی گزیند  
خط گفته ام مشک تا نار دوا  
طی یا دانه آتش دل برخت  
بس آنگه و نش خد اگر دکت  
و یا تا مورد مرغ بی بال در  
طاری کشی کاروان نشان  
کند از نه و نش بی بی  
نارینه و یا کل و بیا  
ز با نش چین را نه بیا  
نشانده آتش بیجان  
بنا رست و اول نه خا نشین  
و ای شب نیز آفاق کرد  
جدا دست کن و در مند است  
بیا ام آوری و گستره ان  
بگری شده مریم است



سوار روی من از سبب  
چو زبانشان بزم تو یی  
تو دلدی اندر کشته ستان  
بکن کار و حسنه بکای دلم  
زبانی بران خرم ایوان ترا  
چو ساسا زاده و دی بر کشش  
تو دلدی بر طرقت آن باریک  
بکر و حرم طرقت میکنی و یی  
خندان دم که بیستی رخ باریک  
و لیکن چو خواهی شدن سوتی  
سوار و پادان و دمر و کاسید  
با پستی شود میان باریک  
خجسته بیفتان ز دامن قضا  
اگر تا نگه بارت بود و سرت  
بجسته رخ تلک نغشند  
نکوت کش چون رسیدی ترا  
بکد چون مکر بر میان شریح  
با فنی او دمره باز نیست کن  
سوار و پادان در گشته است کشته  
در آتشش رو باد باز می کند

که چایم این خاک را از دست  
ز سبب و سبب تو نگارم ترا  
کن در نفس طرقت بستان او  
بر یگان عیان از برای دلم  
چو ساسا زاده و دی بر کشش  
بهر بوستانی مسلم بر سر  
تو دلدی بر و سبب باریک  
که باریک و دمر و حرم میکنی  
سوار و پادان از ناله زار مرا  
هر باد با کرم در کوی او  
دیار گذاری تو کردی سبب  
مرد و ناسپهر او دمر و کشته  
پس آنگاه از سبب و باریک  
چو بکس است ترا و دمر و کشته  
که در من سبب تو نغشند  
کن دست او از نغشند ترا  
که در دست نایب و باریک  
بسته دمی که از کشته باریک  
چو باد بباری به بندست کشته  
بجسته دلدی چو باد بباری کشته

چون نخستین زمین بادوی برآید  
چو ابرهای او در زیر آمدن  
از دگر کشیدن زانما نیست  
قوز خمار با او ز رویه بکشد  
دگر غره آتش کویه ست و دریا  
ز غیز کش غره آتش غم داد  
چو بادوی ز آتش کشد بر کوه  
قوز خمار دگر پیش از رخ متلا  
دگر ماه من پسته خنده آن گشت  
منوکی بکین کو که چند پر کش  
چو ای زشت بی و طوین جان  
کل از غزانی و قز خمار  
بهارت ز یاد طرا و دور باد  
ز روز مشت تاب و در دل آید  
بگر از دست تو طوری  
بگر دیده این صحبت او دیده  
مرا شور در جان شیشه نیست  
مرا جان خورده در آتش نیست  
مرا بخت سپهر در دهن خورده  
مرا این دل ازین فتنه دیگر

که بر باد از جان جادو کشید  
شود از غنچه کش جان جانی  
که او چای بریس به پیش نیست  
چو نقش در دهن مو جو  
چک دور به کشی کنی و در  
روان جان بخار در آتش نیست  
کو سپهر حلقه مسته دانه شمع  
رخ از روی آتش خکی بر رخ  
پاشکسته شک از دانه کند  
بر دهم دی کو که در کسب  
بر می کو شربت رفته آب دانه  
قلی ز کس از غزوات و غار  
چراغ نیست ز باد و زان آید  
فدا شک نیست پای در کل جان  
ببینای دور تو محسوس دیده  
کو شوریده حالت و شفته کار  
زاد و مرز هست سودا نیست  
زاد و مرز خورده در کسب نیست  
تو چشم غم ز مست و خواب  
ان دانه شک و شک

مردمان که در جان دردم نیست  
دل مرا مرز لغت آشفته بود  
در این زلفت مشکینش بایدم  
در کینه بر سجد یکش اولم  
من ار که شوم از حالت جرم  
بیادش برده زانکه خاک تو نیست  
دل خوش کن اکنون که در دست  
اگر جان کنم در سر و کار تو  
که نرسام به نرم تو دل بر گیر  
بیا دار یاران و پیوسته ما  
که از شهر یاران تو دل بر گیر  
جوین سوزی او چست باک کن  
بیش از غبار از سر بر تنم  
که خای که برده به از خاک کن  
میتوان این کسب تا بجا  
را خاک که عاشق این بگراند  
جو حرف ازل تا ابد خوانده اند  
و بر ریخته حرفی بگویند  
دم از عالم جان ترند اهل عالم  
قدم نه برین مبلخ دود خورند

مستورم چون آه سبب دلم  
ز سوز لبست ترک جان کنش بود  
ولی از کسب تو سوی دلم  
فرق آتش غم در آب و دلم  
در از غم جسمم دلت دلم غم  
بغیض زدن دلمو خاک تو نیست  
یکو حال آن لغت قلم در  
بجان تو این جان گرفت تو  
کسی رای یم بودی بر کس  
بی سببم تو زاده ایست را  
دین شهر یاران تو دل بر گیر  
بکش دامن گیر بر خاک کن  
ناله به حسالم خاتم  
بر آرد از خاک خاک کن  
شندم ز ششده بران خاک  
ششده نقش این دهر بند  
قلم بر سکه است دهن را اند  
قلم را مستم کرد حرفی غام  
نه چون خاک جان از آب کل  
فرق با برین کاسه لاجور

|  |  |
|--|--|
| <p>منه چشم بر چشمه کرم خور<br/>که نانی بر آرد ز دایم قمر خور</p>   | <p>تو هم بر آید سرستان تو<br/>چنین دوده اندازین سخن را طوطا</p>  |
| <p>بر اهل روز دیگر لغو در آید<br/>قلب کردن وزیر مصالحت کرد آید<br/>هر با پدر کرد و سران بری دشت بکا نا فرس</p>   |  |
| <p>ز دست بریز زمین چو آب<br/>در آفتاب کش این باز شتاب<br/>با نردی بر چمن در میسکند چمن<br/>بر آفرین کرد پیشش زلف<br/>ز پیکان کاشش بر پاش<br/>بر اندند کفری المسهل پیشش<br/>مرا هم بدرم کرایه وزیر<br/>هر جا یک عسدم بود<br/>اگر گیریم در چنین در دشت<br/>ز احوال این محسنی پاکیز<br/>بر کس خود او را بیاید کس نیست<br/>که او قصد چو نه مایه کند<br/>چو نه درون نیز کاشش میاید<br/>بیشا و پیشش در کار و ماه<br/>در احوال هم از دست او نام</p> | <p>که اندم که سر چینه آفتاب<br/>شنگ سر بر زوزر سلام<br/>شیرین با لاله آن دانه بکین<br/>وزیر جهان دیده و پیشش<br/>غرمود تا غلغلی بخت<br/>ز نامهم هم انگین که در پیشش<br/>هر سوز گفت ای جاننده هر<br/>نور بر پیشش هم ای جاننده<br/>مرا آفتاب کس کون از دشت<br/>چمن ای خور در بگو و ام کس<br/>که نام زریان در کشت<br/>چین دور کردن جا میکند<br/>بری دشت من کاشش میاید<br/>پیشا و مادر بر کاشش میاید<br/>مرا دل از دی نزاران</p> |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| میکردن سید وی بدخوی را که | بر آگشته کن بر پیش روی    |
| مشمش بر بختان خوش         | چو بخت چنان در او ان خوش  |
| خانی بکن دین بر افعال را  | خادم کن از قیاس افعال را  |
| کاشم قدم در دل شکست ساز   | سرایش چو زرد زل شک ساز    |
| بار بار شش چشم هر دم پیش  | دین چشم بند اشش میدار کش  |
| بگویم او را که مسرور مان  | خادم سم نیست این کزین     |
| بویشتند ز خنده و سپیدی    | که غفور را بد کرد ای وزیر |
| ز لعل و آید سید و انانی   | بدو گفت گای شاه کزین      |

|  |                            |
|--|----------------------------|
| مصلحت گفت وزیر شاه از جهت خلاصی از دست |                            |
| فلک گرد از حاس و او نو باد             | تر که هر از کلاه تو باد    |
| که ای کس دایم درین بارگاه              | که کردم مضر صفت چو جن شاه  |
| اگر زانکه فرمان دهد شیدا               | بدون آوردم مهره از چشم بار |
| هر بختی اشارت کنان کنم                 | به پایا سرکش سر نشان کنم   |
| بر او برین کرد غفور گفت                | که ای محرم رازهای نیست     |
| بروز و شب بکین کار است                 | منوع چنین در غور بار است   |
| وزیرش بگفت ای شایک                     | تو بی یا و کاری سرور منشا  |
| بگویم که کم گفته جبرست                 | ببیند کیسین کار حدیث و     |
| موسام فریمان درین شده                  | نشست خاد و بری محرو        |
| بنا شده می کشن او را                   | نه بن کار پستی بی بی کلاه  |
| بگویم هر سام را کای دیر                | فاناد و از بخت کز شاست     |

اگر کسی بپایند داری سبزه  
در بخاروی سون از پای پت  
برای از چنان نغان و غزل  
بر چنه کاوین یل به خصل  
خالی کنه ایندین سپهرین  
چکنه هر چه خواهد ز روی ستر  
کفنی کی دوا بسن نکست  
بگویم به پیش نوا می دهون  
که دوی مین نامیا نشن  
تر رفت باید این درون  
کشتن در آن به سس شکرش  
چکنه چنگ آن دو سپهر  
بناشد غلظت در بر این  
خیال در شبستان بهوت نشن  
ز دستور بشید فقورین  
حیثیت اعلا و انجام کار  
بر از زبان من اکنون دیر  
در بر آمد از خلوت شعر دین  
به سید است جان معلوان

ترا بر دایره از چاه سبزه  
در ابر و در مسکنه و کبریا  
کفنی کی دوا بسن نکست  
چکنه نام به سس فقورین  
بناشد و پیش کی درون  
کفنی شکرش لیکن در دین  
به نشان خود جو سس شکرش  
که اوزرا بکونه است پیش نوا  
ز نام بدن خورز یا نشن  
بچنگ شنگال درو حیات  
بیاد در آن به سس سپهر  
زشت این روی و خسته سپهر  
که هر بری کفنی بر این  
بر سس نوبانی بکفنی نشن  
بکفنی کبریا نوا نشن  
کفنی هم اکنون نوا نام  
بگو این سس نشان بر این  
بشد تا به نام سس هم کفنی  
سمن آهانه در دین در میان

آوردن و بر پیش سام خبر چنگی شنگال آوردن و قول کردن



بگفتا که دید در کار ما  
و شش بند و دمای به روزگار  
عز کار ما در بکارم دست  
و لیکن مرادشاد چنین دست  
بکر رخصت از بهلولان جانیان  
چنین گفت فرخ سپیدارم  
مراد دل زانده سبب پر خون شده  
ام غم غم ز عشقش شوش شده است  
دانه ز عشق چنین گفت کایان  
کشت دل در دانه زانده ای کویت  
در آید بایه ان فوخته است  
چنین است آیین عشق ای جوان  
بگویم پشیمانی آن شراب  
که شکر بزاری هیچ دورم  
بیار می بسوی بسکال دیو  
بشور و غم ز شکر بزاری بکار  
که شمشیر در راه بنفوس شده  
بسیار بود ملک چمن را بر باد  
که این خرابی بسکال باز  
کنون شداد در فکر دانه است

بیکه بسیار دید بر کار ما  
چنین گفت کای کرد فرخ تبار  
بسیاریم و زین زیم گل شکست  
می دون فرست در یک نخل  
بیایم بگویم راز صفت آن  
که ای مراد او اشش و شکست نام  
چون - ز جگم بر او شده  
محمد جان دانه در کشت کشش شده  
ازین فکر دانه سبب در جج را  
که آفریدی چشمت من آفتاب  
که از لب لعل بخورنده است  
مرنگان ازین گفت شیرین زان  
چنین است بخت بختش ای عالم  
بیا شمشیر زین گفته ما دورم  
بیا ز می شمشیر ابری شده  
سپاری مراد در دانه زین و تبار  
که در این چمن بسکال  
برآرد بیکه شکست شود و غم  
مراد در راه که خود ای بخت  
ز غم اشک از دانه و بخت است

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| گوهر کز آردا کتی نامشیر      | کشی با سپیدی ادراسر       |
| نور داد با شمشیر پاست بر     | بیا شنید با عشق باب دیر   |
| چنین گفت سحر کز سحر          | بر باشد دل سحر بر یک سر   |
| بگفتا زار اینچنین بی گم      | وزان پس هر کس بچین میگم   |
| پری دشت و فقیر و دیرین       | بجاست سپارم ابا پاک و دین |
| اگر خواهی اینجا باش این زمان | سپارم چاکرانم سپهر و دین  |
| بگو که خواهی بایوان شوی      | بروی پری دشت خندان شوی    |
| بود خستیار ز کوی نادر        | مگر ما چاکرانم تو سحر     |

خون تو چنان سحر جنگ نمکال را دستک آرد شد و بر آمدن

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| جوشام دیر این سحر شنید      | ز غرست جود یای چمن چید        |
| بقوم در آنه قلو او را       | مانان طو شش سلون ز اودا       |
| بر آرد اسنه لشکر خاور و عا  | میردار با چرخ سحر اودا        |
| دلیان کار آنه جود و حار     | نه بیده روم که از کاره ا      |
| نه سپه سالان خاور و عا      | بر از اعلی و بر سیم و رز و عا |
| با مدد لوان فقیر و سحر      | روان روم بر آمد که بگشای عا   |
| نه نادر انا عا با کین و سحر | جوشام ان بیده ان کین و سحر    |
| جوشام بر سحر بل و عا        | نه از دل ز روی چرخ و عا       |
| بیاورد و بگشت و بگشت از عا  | بسی گفت کوه های بیک و عا      |
| سحر که کس سحر و سحر و عا    | و که با و بگشت و سحر و عا     |
| بگشت از دین با و عا         | بکان بند حکم و عا             |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بگفتن بر مقدار سحر بر کلام    | بگفتن بر مقدار سحر بر کلام    |
| بر اشکری آنچه بسته باشد       | بر اشکری آنچه بسته باشد       |
| هر آن که از ایشان دور و صفا   | هر آن که از ایشان دور و صفا   |
| بگفتن بر اشکری خوشی           | بگفتن بر اشکری خوشی           |
| بسی است این که با خوشی مردم   | بسی است این که با خوشی مردم   |
| شش گشت پیش شنگال را           | شش گشت پیش شنگال را           |
| به نزد قوی مسه مرد کار        | به نزد قوی مسه مرد کار        |
| ز کجایم صفا تا با مرد و مرد   | ز کجایم صفا تا با مرد و مرد   |
| هر آنکه که اید درین سپهر      | هر آنکه که اید درین سپهر      |
| بگفتن در راه روز بر تماش      | بگفتن در راه روز بر تماش      |
| و که ز آنکه باشد بهار از آن   | و که ز آنکه باشد بهار از آن   |
| دل خود با سپهر اندر اید و اید | دل خود با سپهر اندر اید و اید |
| با و آید و بای با چمن چمن     | با و آید و بای با چمن چمن     |
| بگفتن شنگال در و دمان         | بگفتن شنگال در و دمان         |
| کمی روی روی پخته کاه          | کمی روی روی پخته کاه          |
| بگفتن تو دانی که مو را بشین   | بگفتن تو دانی که مو را بشین   |
| نیزدی که کشت بر بند           | نیزدی که کشت بر بند           |
| بر سانش در اینجا نبردی        | بر سانش در اینجا نبردی        |
| اگرین چارم بر کاه باشد        | اگرین چارم بر کاه باشد        |
| بگفتن بر مقدار سحر بر کلام    | بگفتن بر مقدار سحر بر کلام    |
| بر اشکری آنچه بسته باشد       | بر اشکری آنچه بسته باشد       |
| هر آن که از ایشان دور و صفا   | هر آن که از ایشان دور و صفا   |
| بگفتن بر اشکری خوشی           | بگفتن بر اشکری خوشی           |
| بسی است این که با خوشی مردم   | بسی است این که با خوشی مردم   |
| شش گشت پیش شنگال را           | شش گشت پیش شنگال را           |
| به نزد قوی مسه مرد کار        | به نزد قوی مسه مرد کار        |
| ز کجایم صفا تا با مرد و مرد   | ز کجایم صفا تا با مرد و مرد   |
| هر آنکه که اید درین سپهر      | هر آنکه که اید درین سپهر      |
| بگفتن در راه روز بر تماش      | بگفتن در راه روز بر تماش      |
| و که ز آنکه باشد بهار از آن   | و که ز آنکه باشد بهار از آن   |
| دل خود با سپهر اندر اید و اید | دل خود با سپهر اندر اید و اید |
| با و آید و بای با چمن چمن     | با و آید و بای با چمن چمن     |
| بگفتن شنگال در و دمان         | بگفتن شنگال در و دمان         |
| کمی روی روی پخته کاه          | کمی روی روی پخته کاه          |
| بگفتن تو دانی که مو را بشین   | بگفتن تو دانی که مو را بشین   |
| نیزدی که کشت بر بند           | نیزدی که کشت بر بند           |
| بر سانش در اینجا نبردی        | بر سانش در اینجا نبردی        |
| اگرین چارم بر کاه باشد        | اگرین چارم بر کاه باشد        |

|   |   |
|---|---|
| <p> سازد خواجه را در شکست بجز<br/> باشد ترا دم ز کشتی شیر<br/> بکشد به غفور زان گفت کوی<br/> بکشد تو دانی و این کار ترا<br/> بفرمود کسبستی بیار باشد<br/> برفتند نزدیک دریا ی چین<br/> چو غفور چینی هم را داد<br/> چو ساخت غفور تا چو<br/> نیکو داشت سام زبجان و را<br/> با بخت او را زره کرد باز<br/> بکشتی در آمد و این سام را<br/> بر کشتی در هر هزار آهین<br/> یک کشتی در میان درخت<br/> بکشتی دیگر چو قلو اورد<br/> بکشتی دیگر چو قلو شش و بر<br/> بشت و کشتی شش سر بر<br/> در میان کشتی ای ای ای </p> | <p> در کشتی بر سرست بر بلال و بر<br/> سام زبجان و هم ای ای<br/> جایب جانده زهر چنگ<br/> مبادا که کرد و ترا کار خوار<br/> جان لحظه آن را به بر کشت<br/> ایا شکر و ساز و کرد و کرد<br/> سام ساز و شکر به بخور و کرد<br/> رود هم چو با جگر و شکر کشت<br/> که هر شش آید ایای شکر<br/> که شد و را شکر و جگر و شکر<br/> ایا شکر و لایان با دست بر<br/> قشانهان سرازیر از بلال<br/> ایا و نفر از کوی چو شکر<br/> که کاشت زدن که ز غور<br/> در اید ای شکر و شکر<br/> بر کشتی به هر ای ای<br/> بر این وقت سام ان جهان </p> |
|---|---|

|  |  |
|--|--|
| <p> در کشتی در آمدن سام و ان شکر و شکر<br/> در میان خدا و دایا<br/> که در روی دریا انجان<br/> </p> | <p> در کشتی در آمدن سام و ان شکر و شکر<br/> در میان خدا و دایا<br/> که در روی دریا انجان<br/> </p> |
|--|--|

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| جوش بوی سنگالی دیو         | که ستم تر جان بر سپهر نرود |
| داده بخت و ناله            | که است هر یک جو شیر شکا    |
| نه اول و نه دغفور پس       | چگونه برادر و برادران      |
| عالم فاشتی پری دخت او      | کفنه نزد یک آن جنگ جو      |
| که او را بکشت ز سار و بار  | که تا بکشدت او بزم سوگدا   |
| طلب دار کشتی کشتی نشین     | هر بار درون یکسپه درین     |
| چون روی دیو را بگذر شانه   | محطو ما میانه سار شان      |
| خلف کشتی از آن سحر کی      | خانه بر دیوانه دار و سب    |
| چو کشتی باشد و یک سام نیرم | که نماند او پس از نرود     |
| خنده ملل خود و روز جنگ     | چنین کشته معز و خود سید    |
| چو غنیمت آن گفت که کشیدند  | یار است کشتی چنان چون شتر  |
| یار است لشکر او چند هزار   | انسان ز دیوانه چون کما     |
| کشتی نشسته هم در زمان      | چرا که از صبح کران         |
| بر نشسته روی دریا جواب     | چرا که در آفت و صبح و شام  |
| هر چند چندین بر دیوانه     | رسیده با هم هم این و صول   |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دوشی چنان شد که در یکدیگر   | فراتر پدید کردن جز          |
| نمید بر خوش طبع سیر         | دانش گشت اندر نیم مانتد قبر |
| دو دیوانه آنگاه دیوانی دانا | سراسیمه گشته هر دو دیوانا   |
| آنان سپهر طوح مانتد بان     | دو آن کشت از آن بر هم دانا  |

بیامد چو می سام گفت ای لیر  
رسیده اند دیوان بی ترس و پال  
چو آید بماند رین روی آفتاب  
چنین گفت سام ز چنان کرد  
نه از یکسوی بی اجل در جهان  
بر حال روزی در آید جوهر ک  
بس آنکه گویا نام بستاند ای  
گفت این و بر کرد لشکر بیک  
جوشتی به نزد یک گفتی رسید  
زیران ز ابله چو باد دمان  
یکی شبوه بیور دانه ساز  
چو روز بماند ندر مستی را  
چو تابی بستاند خوار و پیش  
هر زمین زو آنگنان حال  
چنین گفت کای زه دیوان  
کامتا چو چینی به بست آرد  
چو دیوان شنیده اند و بچه فرا  
رو در کشتند آرد ای پسر  
ز آمد شدن ما و ک کینه بکام  
ز بس تر کن و طرف در کشته

چو خاموش ای بهی شکر  
برین روی در طایفه قدر خاک  
که در آمد از مادی بر زتاب  
که ای پهلوانان یا دست برد  
نه زنده توان رشت در آستان  
هم بر نه جنگی سپید و در ک  
یکی از جنگ مار و گزندی بود  
بر آمد ز کردان یکی بهی بک  
ز لطف خا حجاب شد تا به  
گرفتند در دست و کمان  
که آمد دلی چسبید اندک کدانه  
پرو کردن طایفه به سپهر  
بماند کشته از زمان جنگ تویش  
ماند هم کای زابشت آرد  
در آید در جنگ مانند زهر  
برین پهلوان شکست آرد  
گرفتند تیر و کمان آستان  
بر آمد هم جبهه به سپهر  
یکی خانه آمد هوا چو بپوش  
بکون آسپ دریا بر آینه شد

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| یکی دو سامه نه بیان در آید   | هم که آنجا دور لشکرش ایچ و تاب  |
| بیم لغت و نه رودی به         | چرا در و نه حسیه من             |
| در آمد یکی فوه نه و بهمان    | که با گشت بر آمد و خراج و دانه  |
| زایوان جنگی عا نا حسیه       | نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه   |
| بس از فوه گشتا هم سامه       | ز کتم نه بیان که ساست حیر       |
| چنین تا بگشاید شاه جهان      | چند بر چند بر باد و دانه و دانه |
| به سلیمان دوران بهند         | جهان سیرنا ویر و هر دانه        |
| منه نامه نه نه نه نه نه      | در آید در جنگ مرو و نه کار      |
| اگر نه آنکه در هر مروی به    | بیانید و آید نه نه نه نه نه     |
| و کو نه نه نه نه نه نه نه    | و دانه نه نه نه نه نه نه نه     |
| گشت این و یک تیر و بهمان     | و دانه نه نه نه نه نه نه نه     |
| بینه نه نه نه نه نه نه نه    | بر آمد نه نه نه نه نه نه نه     |
| بهره در یکی و نه نه نه نه    | که نه نه نه نه نه نه نه نه نه   |
| اگر نه نه نه نه نه نه نه نه  | نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه   |
| بخلیقه به جای آن دیوان       | چرا در نه نه نه نه نه نه نه     |
| محل تیر دیوان جو و بهمان     | رسیده به به به به به به به      |
| گشتی جو نه نه نه نه نه نه    | نیکو پاک نه نه نه نه نه نه      |
| بجده نه نه نه نه نه نه نه نه | گشتی نه نه نه نه نه نه نه نه    |
| به تیر و به به به به به به   | نیکو پاک نه نه نه نه نه نه      |
| و به به به به به به به به به | نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه   |

برآمد و در دست و پایشان یکدیگر  
روان گشت بر چرخ و دایره میزنند  
چو ده گز آن شیراز در روز تویش  
یکی زور بر دست نویل آورد  
بگردید بستی بر پادشاه درون  
فرار داد و مسدود کرد درین  
ز پسینان کی شد بدیدار  
در آتش یکی دیو مانند برق  
گرفت او که گاه سام و لیر  
مرا بخشنده میزد و بر سرش  
چو آن دیو زور بگشت از آن  
یکی لغز و دوسیه فرومایگان  
بر پایش یکی لغز و دوسیه  
نهم سپاس بزم و لیر و سوا  
نه بخشش بر آید ز دیوان فرود  
بسوا که بگز کران بر است  
میل دیو آید با سبک کوه  
بر آید و سپاس و لیر و سوا  
بر آید و کران سام و لیر  
ز در سر دیو که روی دست

ز سر بر یکی گشت آید  
ز در سر و دایره میزنند  
چو ده گز آن شیراز در روز تویش  
یکی زور بر دست نویل آورد  
بگردید بستی بر پادشاه درون  
فرار داد و مسدود کرد درین  
ز پسینان کی شد بدیدار  
در آتش یکی دیو مانند برق  
گرفت او که گاه سام و لیر  
مرا بخشنده میزد و بر سرش  
چو آن دیو زور بگشت از آن  
یکی لغز و دوسیه فرومایگان  
بر پایش یکی لغز و دوسیه  
نهم سپاس بزم و لیر و سوا  
نه بخشش بر آید ز دیوان فرود  
بسوا که بگز کران بر است  
میل دیو آید با سبک کوه  
بر آید و سپاس و لیر و سوا  
بر آید و کران سام و لیر  
ز در سر دیو که روی دست





همه مرغ از آن آید در دهن  
همه پسران و دختران همه نام  
بگویم احوال اندک است تمام  
زمانی که با جنگ اندر گرفت  
بزدل نیز در کشتی ما بقهر  
که شکست آن نیز ناما مد  
چو کشتی بگردید دیوانه گوی  
یکپاله در آن کوی ناما  
اگر چنین باشد احوال ما  
نشینم چون مرغ بی بال و پر  
اگر کل پرست چه باشد بجهت  
بگفته بروی داور منت نه  
بکشد بر پرست و در دست  
فینده ز زمین جواد کرده  
که احوال زمین و دیوانه چه  
زمین را یکشبه پیش روی  
چه کسی را احوال ایشان گشت  
و دانی که من را بگردم  
می گشته در بخت از شکست  
یکی نامدار است این سامان

گرفته بگفت که زود تر و بلند  
خود شیر و مرده و عذر و کار  
قبولت بخت زمان آن تمام  
در آه پستند می که شکست  
بگرداند کشتی ها شد زهر  
نشدست کشتی ها شد زهر  
یکی جان سپرد و دنیا بدر  
مردمان ما بیان استکار  
بگو چون شود بعد از این کار  
که حکم شما چیست ای نامور  
ولی زود دیوانه خود را چه  
بیزد شکال ما شنود و  
بیزد شکال دیوانه شود بدست  
بگفت آن شکال تیره تر از  
بگو زود تر باید نشان بگشت  
بگفت ای شکال را کس در  
که بعضی شدن غرق در بحر و  
بپوشش شما ای بی کینه و  
نشدند بعد از شورش و شربت  
اگر کوی که از زنیغش اعلی

بند و کس رویش کار  
عجب تاکنون اندران روی  
چنان کرد و صفت جان پند  
نهنگال چون این شیشه شام  
برداشت و در جیب از جای  
قدش بود بس چون منار و دوا  
در استخار و شاخ چنار  
یکی بود مکار و طرار و زشت  
سری داشت چون کینه اهرمن  
چو بجه بر خویش مانند مار  
بازدیش بختی زور و صفت او  
چنین گفت کین سام از کیمیت  
گفتند که کیمیت گشت است  
که شید است از کیمیت شید  
مرد پهلوان شامان بد  
هری دست قنور و عاشق  
گفتا و کم کوشا شین چنان  
نکتم بنام شد غنی ایلیج  
مرد رفت بابت اول ز پیش  
کنون نیست مددی بیا پیش

که صفت او بماند مانند ماه  
بگشتت مرد و ناز و صفت  
که چنان شد آن دو تیر و قنا  
ز سوال آن جنگ بگو بپام  
که گفتی که بر جان او خورشید  
تن او بماند که بر آن  
مرا گشت پیش به یون خیا  
که گفتی زود رخ بر او پیش  
از دست خضارت چون گردن  
ز جنگ جاندار پام  
بس که بر ما آورده که گشت  
که بر مرکب خویشش بیا بد گشت  
که گشتی است از کیمیت شید  
که شید است از کیمیت شید  
نشانده بادش مان بد  
لفظ و یان سر بر شقی است  
که گویند ز ما با تا ز ما  
کنون کار ما بر که گشت ز درون  
خدا دی گشت چنان چنان  
یکبار بر روی سپا بد زون